

مثل شیخ سفیر از نه خوابی که نقرین کنند از پست و کتو پیش تا بد گوید گشت به نزد سوسیه از گفته
 نقرین به پر ام بر به بران جام و آرنده جام بر به بر سوزی سے بنیک بختی تو هر که دل ندارد و شاه و بنالاز
 غم و زلفت خود کند نقرین به بر حسن و بلوی به عزیزان احسن صحت مجربد به شش نقرین کنند او را
 تمام است به نقرت با کبیر رسیدگی علی خراسان سے درین عبرت سدرای میواسا از عدوی او به عجب بود
 اگر نقرت کند غول بیابانے به نفع در میدان و با دوازده مقصد بدر کردن و فارسیان یعنی با دوازده استمال کنند
 طافرتی بندی به جو سفره پیش بزکس معین بزین خود را که بچه نفع بجد در شکم از زمان و بر پاشش نفس
 با نفع ذرات چیزی و جان و تن و خون نفوس جمع و فارسیان یعنی زده و قضیب نیز استمال کنند در مجت
 انشک که شست و به معینی در بهارستان نیز شهرت دارد شهیدی قوی سے هر کس که زتن برید بیشک جان
 شد به دارست از زقید جان جانان شد به از خواجگه سدرای نقران کتر بود به کف نفس برید محرم سلطان شد
 و از اطلاق ان بر نفس نامده است و به کبر و به کردار جیس دنی و دن ما فرمان برکش بشیطان از جان
 خواب آلوده مرگ از اوصاف از وید متاع قدسی شریف از صفات حمیده اوست حکیم نظامی
 سے تو خط و ایمن دلیل به نفسی به چاکر علت اوست حکم معا به با کثیر نفس به نفس نفس نشان
 بر نشان نفس تر نفس جاک نفس در از نفس نفس نفس نفس ماطه نفس ماطق روح ان کمال
 اسمیل سے در بهارستان نو کاجا خرد ز نوزد است به نفس ماطق را صیر کلک تر استاد باد
 مشک سود مز صاحب سے ای مانع خیره چشمی بجا به مکنی به بکند ز داوی نفس مشک سودنا به
 نفس با تحریک دم اتقاس جمع درین قیاس به نفس بکده اخته سوخته سوخته بال بسر و بی اثر بی عبار
 بر نشان خام نشین در اسپن نشین نکرین آرمیده نوحه خوان ستار موی شکات ناله کیر جانقر سے
 راست مشکبوی ناب از صفات و برق و دو نسیم که موج زلف تار کند زنجیر از تشبهات
 اوست مز صاحب سے نیست با خرموشی لذت از زندگی به با جان به نفس نازد مای زنده ایم
 ظهور سے به خوش اگر کند دزد و نسیم نفس به در کردن ناله با ذریعہ نفس به بصید کاه غمش کشته
 چین کند نفس به گوی شود اگر ای شکار مفت مشت به میگفت صبا حرفی از ان طره بر چین به سبل نسیم
 نفس غالبه چین به طالب امی سے پیش زلف نفس پس که در گوش سماع به ناله فی حلقان نقر سے
 زنجیر است به حکیم سے عشق ناقابل زخم مستم میبند به شیخ از موج نفس بر دل افکار اید به مز ایدل سے
 جان که از ان تو از نور تماش از زنده اند به شمع را تا نفس شه همان تا نظر به میان ناصر علی سے صبح کورا
 دل ظلمت مستی بکنند به خلوت آینه حرکد نفس شام زده است به محله بکر سے برق نفس کم من آفاق
 گرفتند به دغد دل شوخ تو ستمکار ز کبیر و نفس آباد کنایه از سینه سپس که تازی ریه خوانند و نیز کنایه از
 برن آدمی نظامی سے در نفس با دو نیم سوز به صدر نشین کشته ششم روز چنانک نفس مشک عیار از زبانه
 که در چشم زدن بکند و درین تغیر نفس یعنی وقت بود چون نفس صبح دم صبح مز صاحب سے معنی می

که بدل است ز غیرت خارش و نفس صبح قیامت و مدار مقارنس و نفس غای و نفس کسل قریب بینی برسم
 ظهوری سے زور دہای نفس سنا کا مران بخودشم و رخصه کے جگر کا و کلابا بکریم و نفس دراز کے
 زیادہ گوئے مرزایمی و بریران نذران سے یکدم لیسست مستی گریست سرفرازی و عسروماز خود
 غیر از نفس دراز کے و نفس دراز کے خواص درین مقطع سے و در بطول مقام کن ظهور کے صیب و
 نفس دراز خواص با غیر گیرند و مدار نفس دراز صیغہ نفس است تشبیہ درین طول بنا بر رعایت
 اشتراک لفظی نفس کش نفیم کاف و جابج و مانده ان کہ زور نفس کشند شود ملا سا لک قزونی سے
 خون لیسست بریشانی و مانع مرا و بجزت مرد نفس کش کن جبراع مرا و نفس شوم انکہ گفتار و شومی
 و خوست درشتد باشد مرز اصائب سے منفذ صبح کافر زبان ما مکان یارب و مرا کردند ماضل
 ز قه رفته این نفس شومان و نفس سوخته کنایه از ساکت و خاموشی سے نکتہ جریخ تھی نفس سولخان
 سرور در کا زبا نشد نفس سوخته را و نفس کستہ قریب بانت مرز اصائب سے ناکل بیج صیب
 تقراک سبتہ ایم و بیل نفس کستہ رو و در رکاب ما و نفس زار از عالم کفار و الدہر و شک سے
 شد صرف نفس سی درین کار و تا بنفسم شد این نفس زار و نفس میدان و میدان و افادون و شون
 سوختن و بافتن و فرود رفتن و کشیدن و گسستن و نازہ کردن و نازہ داشتن مرد و سپین و نظارت
 نیز و خستین و نفس صبح گذشت علی خراسانی سے آئینہ در برابر رویم چه سے ہی و او فادہ است بر لم
 از امتحان نفس و مرز اصائب سے در اب حیات آید بر نک سولش و در بحر جالبه که نفس سوخته باشد
 سے بیشمالی نہ ارد جان جان جهان داون و نفس در زراب زندگانی بافتن وارد و عذیبی کبیل
 ست ز غیرت خارش و نفس صبح قیامت و مدار مقارنس و بیخ شیزاز سے چه عجب اگر فرود و
 نفس و عذیبی غراب سہم نفس و مخلص کاشی سے اگر از سینی بی یاش براید و نفس را از کلو
 بای کشیدن و والد هر کے ز شوق چت و اب میرزا جان بیک و نفس و دیدہ بیکم طبیب و بار مرا
 نفس است کردن و نفس درست کردن اندک کرام گرفتن ارادت فان واضح سے جبار سید و نمائند
 و نقد رکاه کشم و نفس درست کردن زور رسیدہ تا مرز اصائب سے نفس از خانه رنیدہ اینجا
 راست میکروی و اگر اکاه میکشتی زور و نظار من و نفس در دوان گرفتن و نفس در کلو شکستن و بستن
 و نفس در کلو کردن و نفس در زیدان نہ کردن نفس خواجہ شیزاز سے میخوست کل کہ دم زند از رنگ و
 بوی بار و از غیرتش صبا نفس اندر دوان گرفت و عرفی سے اگر مرد و صد جوش از دم در و بر و
 نفس منکتم در کلو سینه تک و علی خراسانی سے از سبکہ شد صیغہ تم دم نیز تم چه ترسم کہ کبیلہ
 بکونان کہاں نفس و مرز ابیدل سے لبت شدہ ہوا میبرد اگر و چون نے بجائے آن نفس در کلو کشند و
 و درین مامل است طار و جید سے فان من زدل عاشقان بوس و زود و مدار سوسہ خاکسرم نفس زود
 نفس بنگاری کنایہ از حالت تر با نفس بنید شدن کنایہ از در شدن سخن در و نفس و الدہر دی سے

والبردی سے ضم از بنده شد نفس ناصواب او بود کی گفتگو خوشی باشد جواب او نفس بردن و نفس کشیدن
 یعنی مرزا صاحب سے اگر چه عام آید است رو زمین نفس کشیدن مار بکس نمیداند تا نیر سے غریب
 قلم وحدت دم از خودی نزنند بود محال کشیدن میان بس نفس به تعب ز شوق طلب است سبک را
 نیزند زودیه سیرعت این نفس به طالب کسیه ربتی شود ترانه داود یام کوشش به آنجا که طبعی نفسی
 و نفسین زنده به نفس انداختن شد در نفس انداختن ساکت گردید ان ملاحظه از سے شکوہ و نام نفس
 انداخت مرا به بشور پیوده چشم نفس انداخت مرا به جمال الدین سلمان سے پیش خورشیدی مرا کاست
 و ک غیر صبح کسیت کو در پیش خورشید تواند از نفس به نفس و این دما ز بسین ماز بس دم آخر
 که بعد از ان بین در دست پس مرزا تقی نواده آقا شاه علی سے شب که جان در گرد و نفس دیگر بود
 هر نگاهم نفس باز بس و گیر بود به میر خسرو سے پیش نفسی که ز به لطف تو بس است این به بتان که ز جانم
 نفس باز بس است این به نفس از ته دل بوشی و بفرغت بر آمدن خوشی و بفرغت مدار کردن
 مرزا صاحب سے نیت پرودا بهارم من کسب نفسی به که بر آرم بفرغت نفسی از ته دل به نفس این روز
 بر آرم بوشی از ته دل به که دل سوخته در بزم تو بجز کرد و نفس سوختن کنایا ز رخ و تب بیا کشیدند
 مرزا صاحب سے کنگه چرخ نهدی نفس سوختگان به سحر در کار نباشد نفس سوخته راه مید بود
 دل سوخته صاحب سخت بهی توان یافت درین کار نفس سوخته به و بطریق او معمول حقیقت نیز تواند شد
 چنانچه درین دیات مرزا صاحب سے ما خوش نارسا نه بان زلف عنبرین به در زلف هوای نفس مشکنا
 سوخت به نفس در سینه با و خزان میوخت نو میدی به چراغ گل آرمی بود در زیر پر طبل به نفس غم
 سوختن در میان آب کنایه از ضبط نفس کردن دی در آب مرزا از فرطت سے تره دیده نمناک نفس سو
 در آب به چون شناور که نسوزد نفسش زود در آب به ظاهر وجید سے نزدیک بر نشانی دنیا اهل زیارا
 شناور در نفس ایام میان آب می سوزد و نافع با نفس سو کردن مسود با لفظ و ادون و درون عمل
 ملاحظه از تعریف نجف سے زالماس لبکه دل نفع برده توان سوده اش را جو یا توت خوردن مرزا صاحب
 سے باران نخل ندم نفع گفت راه در وقت بری اشک ندم است چه میکند به نیر فریاد و فغان
 کاشی به خوش آن بیداد ز فریاد ما جانان برون آید به نیر داد خواهان کس که سلطان برون آید
 شیخ نیر از سے نه من کردم از دست جورت نیر به که خلقی ز خلقی کی گشته کبر به و به نیمی با لفظ کردن
 که شستن و با لفظ آوردن یعنی هجوم آوردن و نگاه بر سر چیزی خود آمدن عمل درین مجاز است علامه
 به نفع سے کاران فتنه آرد ما این سو نیر به شود ملک ماراج و مردم آید به نام سار نفسی سیرگی اگر نیر را
 نو از سیف سے ماه نیر به کتن این چو بر من به مانکه روز روز تو از من نیر من به نیر و نیر نیر نیر
 و گریه و با لفظ گریه سیری لاجبی سے در حال کوشش او سیری گشته است به انجان حیران که از
 پرده جهان در و نیر و نیر و نیر سے چون حرف بر نشانی خصم تو نویسد به در سیر از نیر نیر

در اوزار بر افکندن بر انداختن در کشتن و در کشتن با لاکر کشتن

رقم را مع القاف نقاب بالکسر روی بند و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ بافتن بود و کشتن
 و بر رخ کشیدن و بر رخ کردن و بر رخ بستن مستعمل مرزا صاحب سے نقل کیا ہے کہ کوشش کہ گردانیدن سی +
 نشہ کشادی از آن غنچه نقاب مرا به فیضی فیاضی سے از چہرہ نقاب کل کشادہ بہ آئینہ بدست باغ دادہ و مخلص
 کاشی سے بخت بہ رفتہ بخواب آہ سبک سیر کی است کہ نقاب از کل رخسار تو بالا گیرد و طالب آملی سے
 جہان نقاب در رخسار دوست بر گرم بہ کسین کوشش دین موبوی مجہوم بہ انوری سے اگر چہ اقبال او کہ دایم
 ماہ و از رخ ملک بر رفتہ نقاب بہ یک مہزار خدمت صاحب بہ کبش از روی صہراب نقاب بہ دانی
 از جو توئی را بدینا شد چون منی بہ چون گم برداشتم از روی یعنی نقاب چہ چون در اہان ز جانی ہمہ دوید
 کبہ قمش کنار و بر انداختم نقاب بہ وحید سے قدرت او گشت از رخ نقاب بہ سایہ شود صیقی نقاب
 خواجہ خیر از سے جو کل نقاب بر فکند و رخ ہو بوز و ہنہ نزدست پیالہ چہ میکنی ہی بہ کمال اسمعیل سے
 خورشید زخم تیغ تراوید و مصاف بہ عالی ز کرد خیل تو بر رخ نقاب کرد بہ غنی سے بنا نگاہ تماشہ نقاب
 رو سے ترا بہ زما رشتہ نقاب می بافتہ نقاب لا جو رو کشیدن از علم کشت نیل کشیدن است
 کہ یعنی کہ کشتن در ترک کردن مستعمل میشود نظامی نذہ بان دارا در وقت نزع بسکتہ سے جو کشت نقاب
 مرا روی نند و نقابی بن و کشت نذہ لا جو رو بہ یعنی چون اقباب سلطت من در و بوز بہ آورده مرا بکند ارد
 ز رحمت مدہ و اگر کفتہ شود کہ انجام ادا وقت موت است و برودہ چادر نیلی بکشد در جواب می توان گفت
 کہ این وضع مہود میت بلکہ زندگان و دائم باس سیاہ و نیلی می پوشند اما اگر در زمان سکند رہ برودہ چادر نیلی
 می کشیدہ باشند و چہی است نقاب را برودہ پوشش دستور کلیم سے خورشید و نقاب ہار است بہ نقل معروف
 بر کنار است بہ نقاب بوزن عطار کسی کہ کل و برگ صورت ہی دیگر در استخوان دندان نیل و شیرینی سازد
 و بعضی قید کنندہ کاری در مس غیرہ نیز کردہ اندہ اما بنی اول ظاہر ہا است کہ در نندہ کستان از اقامت بند گوئید
 و جید سے جو کیم ز نقاب زیکو نقاب کہ خورد استخوان مرا چون ہا بہ زخارش گگردید درو کے ہان بہ شہناخ
 کلند از دا استخوان بہ ولم کشت روشن از و کسیرہ بہ کہ کرد استخوان ترا چہرہ بہ و بوزن شمار نیکی کینہ ملک
 ابو الفتح برادر ملک حمزہ سیستانی این را با علی را بہ برادر خود نوشتہ سے بر خاطر خاطر بخاری نرسد بہ از کفتہ
 من ترا نقاری نرسد بہ ہر چند طلای خاطر خاطر را غش نیست بہ نے رحمت نشن بخاری نرسد بہ نقارہ
 موت و کوس و زمانہ علی المرتضیٰ در شرح قصاید انوری آورده کہ دافع نقارہ سکندر است نقارچی موت
 نواز سیف سے بہ نقارچی من شہر شہرت اوست بہ کہ کشت موت خوان عمر موت است بہ نقارہ
 اقباب زد و نوبی کہ وقت شام بر در ملک زندہ دان کی از پنج موت شہر است اسمعیل ایانہ در آخر
 عمر عیش پیران بہ نقارہ اقباب بندہ است بہ نقب با نفع سوراخ کردن دیوار و جہان دبا لفظ گذن
 و افکندن و زدن و بدون و کرفن مستعمل کلیم سے خاز صبر و خورنی بس نیست کہ باز بہ نرہ بہ نقب
 پنجرہ و ہا برود و در پیش در ہر کے سے تیشود زودہ و شہر بر رخ نینداز بہ حکمت است خدای پیر کردان را

سپهر گردان را به کلک شرق برود بعد ازین شب یعنی تا که در خانه نهد هر چه تابان را از مندا صاحب به حاجم
در گره خوشی کشودن صاحب به نیک نقب از نقره در سینه خار زده ام به میر خسرو به عالمی اوقوت بخشید
نشان و بکار بخشید است به قندرا نقب گیر و خوش و نماش بر است به اتقی سے پئے کند نقب
بشتافتند به زمین هر کور عد و کافتند به نقب زین و نقب اکلن و نقب گیر اکلن در خانه کسی نقب زین بر خسرو
سے پیشترین زین به نقب گیر آورد و به شرح داد آنچه در ضمیر آورد و به کار سے ز نقب اکلن نخواست
بسان حکم گذارد تبریز به فخر کند نقب زین از کا و کا و ذوق مقرر بود از مشت داد نقب خانه
به خانه که زیر زمین سازند تا هر کس بران وقف باشد و این نقد در ذوق دوم مکاتبات علامی نه کور است
نقد بافتش مقابل نسیه و در اصل یعنی در سره است خوش میار از صفات او طالب آب علی سے بر نقد
عشوه که بخش ز استین نشانند به حسرت بریده دیده بل دل بجان سپرد و به سپرد این مجاز است حاجی
محمد خان قدسی در شرح حضرت علی بن است این دو صاحبقران را همین که این نقد است در این حد این
نقد را بچکین نسیه نهاد یعنی خیر بود که گذارشته نسیه را اختیار کرد و به نقد روان نقد راجع از صاحب
سے عشاقی تو بر نقد روان کیسه ندوزند به زر لکه بسی است گفت اهل کرم را به نقد گیر کنایه از زشت خوار
و طالب دنیا نقره با نغم سیم که اخت نقره خام کامل میار از اب سیم از صفات استاد فرخی سے
بر بنا گوش تو ای پاک تر از در تیم به سنبل تانده بی برده از نقره سیم به لالوری سے خام است نقره
با بدن از زمین او به در قالب حقیق کند جان سیرین او به نقره شاخدار سیم خالص غیر خوشش که در پیش
جانندی گویند مرزا ظاهر وجه در تریف زرگ سے باغیا بر نرم من شتر بار به جلوم این نقره شاخدار
حسن تاثیر سے در دوز به ل جو کرک بر کل زند به شوق تو بجان جو برق بر کل زند به سیمین سے گذار تو من
سے بنیم به نقره شاخدار سر کل زند به نقره یعنی نقره که از غل گمیا ساخته باشند و از منقده شدن
زین هم سیده باشد لیکن چون جمیع خدات کون زمین به تخصیص نقره بان درست باشد در صورت
سیمی نقره سے عشق و براق مناسب بود که در حش زین باشد نظامی سے زر کالی و نقره زبستی به که
متاب را و ادبی ردیقی به نقره پای پای تار کس که کیش از با سے دیگر خود باشد در آن کنایه از
سے اندام است نقره سالی سیمین چکان به نسیه بود میر خسرو سے کشت غدیر از نه بط نقره سا سے
ز و بط زربای شده نقره پاک به نقره آ از عالم گمیا اگر میر خسرو سے خوش زمین بود مسلسل زور به
در آن خاک زمین نقره که نقره چنور نقره کم عیار محمد ظاهر نصیر لادی نوشته نقره چنور نشانایان را
بر حکم دل امتحان نیکم بسج یک تمام عیار پشته آید بر چند معنی یعنی نیز درست میشود نقره نمک
نجای سبب نیز که رنگ آن مثل نقره سیده باشد و نمک و نقره سیمی معنی مطلق سینه سبب جهانکه
نمک است و سنج نیام در دست سینه سنج در با بیان عربی سے آفتاب در شوق پاوست دل خود بخورد
تا بر نقره نمک آورد زین رکاب به سیم سے ز سیم از نیش در شوق ملک هم کنین مدارد

خوش نقش

همیشه نقره خشک و شیش را در زیرین دارد و در خان آرزو میفرماید که ظاهر از جهت عاقبت توفیق غزل
 مصرع دوم را چنین گفته اما اگر تقسیم میگفت و قافیه میکرد باید بهتر و مناسب تر می بود سواد نقره خشک
 خوشی در چهارمین باشد چرا که کهن سوار گویند و نیز لفظ در زیرین که مناسب نگین نیست از میان برود
 نقره بجزه طبعی نامی متروک و نیز بنویسد سواد خیزه تاثیر سه رنگ سنج مشک کثافی و از حسرت نقره خشک
 نقره تا بن رسیدن گنایه از خشکی به بدی و فرغت بریاضت و خوشی نم رسیدن نقش صورت
 دیگر نقش جمع و استقرار حکم و تکلیف است در دها چاکر یگونی نقش فلان که تو ال فوب بود و این
 اصطلاح از باب حکومت است و اصطلاح از باب نغمه یعنی اول درست برین و لکشن که از شیش بریز
 سبک سیزده ثبات بر آنگه در نشان غلط باطل کلان از صفات دست چشم یا غوا از نظریات
 در از بنیدل به بجای ناله میخیزد چهار از خاک است به صد اگر دست ریخا سواد نقش قدم در آید
 نظام از زمین گرم رسر نزلیم غافل به زهر چاده چشم نقش با از نظر دارد نه نقش کم مقابل نقش
 بیضی بوده نقش زیاد مثله و با اصطلاح از آن است که با نقش یک غافل زیاده از اعتبار کنند
 و باز که مذکور را خال زیاد گویند و در بر آن نقش زیاد اسم بلاسمی قانچ حاصل دیدن باشد چنانچه درین
 بیت کلیم از ستمی ام از نیت نشان نام بجاست و در زشت و در جهان نقش زیادم و نقش جهان
 سید نیت پیش دروازه دولت خانه شاه صفایان که بر دستان عازر رفیقه واقع است ملاحظه در پرچانه
 آورده و در نقش جهان صفی شاه صغری را شکر به علوفه میسر به رسد بوی خوش جو در بهمنان به شود
 است میه این نقش جهان به اما از تحقیق محمد الدین علی قومی معلوم میشود که با نیت در صفایان نقش بر شین
 نقش کبیر و تشبیه طالب کلیم به کبیر قمار به سربازی به اینجا است که نقش بر شین نیت و در اینجا
 قمار به شین نقش دیوار گنایه از حیران و سواد به نقش باز بوده در آن سادگی مقابل ساده باز طهوری
 به بریفان نقش باز که سادگی باز کسی و غا نخورد و نقش ساز شین به نقش بر دیار بای قاری
 و نقش طراز و نقش تقاش و مصر نقشه مثله و نیز به منقش و نگاشته شیخ شیرازی به نقش نیت
 و در ایوان شاه و در م روی کرد دست در زشت و بنا به تقاضای سه خوبی جهان ساختن نقشه بک است
 بر نقش ترکان پند به صنم بین که نقش بردار کرده که کاه کوه است و که باز کرد به سیفی به کاه نقش
 سواد به رود شط طایمین و از اینجا و نقش دیگر نیت و آیین به بر خرد و به که در این نقش
 رنگ است جهت به نقش که صورت ایوان است و چون در این نقش طراز است و آینه صورت
 از حد نقش است و ملاحظه در تزیین و قاصان به بعد از اصولی زودت به نیاز به زبر تمکلی
 به صفا نقش ساز به نقش کرام و نقش حرام که که در قافیه و ترکیبی داشته باشد و از دیگر کلام
 بر بنایه و حرام کرده کرام گویند که انی الله نقش بر آب با صفا و گنایه از جریه ثبات و با با صفا و
 و با حاصل در از صاحب به عراب زندگی نقش بر آب به نیت و از تقادری طبع جان بود و با

جان سخن و صاحب برهان به معنی بالفظ زون شیر آورده و این خطاست حکیم بود که سکه بر لب
 کل نقش نیاید که زود به کار و درین یاد کرده زلالی سے تراکت اینجا نقش نقش بسته به که با در رنگ شاخ
 کل شکسته به نقش بر آب کشیدن و در کجین و افکندن و کردن کنایه از سبب نبات و بیفایده کردن
 و نقش بر آب زون یعنی فریب دادن و کار خجیب کردن و سندن آن در محبت مواز کف دست بر آمدن
 که منت و منصوبه تازه کجین سلطان علی بیگ بهی سے فوسلے تواند نقشی رحمت بر آب به که رحمت
 کفر و دین را بر وسیلاب به تا نیر سے عاقل فریب گریه را هر بخورد و به این نقش تازه است که بر آب
 بزند به میر صیدی سے به خندا که زود بر نبات هستی ما به فلک که نقش خوشبهای بر آب زود
 مذاصابت سے زلم نقش میدی هر زمان بر آب دین عاقل که میدارد و در رخ کن تند و چین چین
 از من به به نقش بود که بر آب زود سپهر بنه به که شبینه راقده هر مان سببیم به جرح جدا که
 زود نقش وادش بر آب به سے شود جوهر آینه اکای به به طوری سے ترا نه نشنه هر سا و گن
 برین ماسیح به که در صحبت من نقش به بر آب کشی به نقش شستن و نشاندن کنایه از اعتبار بید کردن
 و نه در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل میشود چنانکه میگوید نقش فلکله نوشت براد آن
 می باشد که اعتبار و دولت بهم رسانید و اگر گویند نوشت اراده آن بود که ذلت و خوار سے
 کشید نمی سے به خدمت پیش از باب سخن آباءه باش به نقش خود را بر نظم نشان خود آاده
 باش به حکیم سے باشد طیت نشان دندان به نقشی که به عاشقیند به مرزا صاحب سے
 نقش امید بود چه حسن نوشت به تا نه هفته در خط شکر عقیق تو به نقش کشیدن و بن
 و نکاشتن و کجین و نهادن و بنا کردن و کردن و افکندن و انداختن بر چیزی کنایه از آفرینیدن
 و تصور کردن دوم در لفظ صورت نویسی که منت علی خراسانی سے نقاش نقاش کبابی در کش
 کرده و در دیده با نیت مثال نقش مشب به طالب آملی سے بیار تا رسد این نام شکرنگ
 آ بود به به نقش با که بال گو ترانه از و به باقر کاشی سے حافظ از شوق با قرده امرش خویش
 نقش بر سبزه که بر خاک مصلحا فکرم به خاقان سے با در صبا را به نقش قد افلا فکله به هم تو کاج
 مستخرج را بر سبط مصلحان بری به مرزا صاحب سے به نقش عشق دو صد نقش به بیع بخرد و تا کرد و
 بخردان آینه سیما مشول به حاجی محمد خان قدسی سے نقش چشم خویش بر بال گو تر می کشم به
 طالب دیدار ازین خوب تر کتب نیت به بحیب الدین هر با دقاسل سے شکسته بخور کارم
 ز نوک خانه فکر که به محیط دل نقش آن نگار بند به نقش افیادن آفریده شدن و تصور کردن
 قبول سے گوئی که بر رسم سولی رسید باید دید به میان ما و میان نقش ما به زک فند به حافظ
 شیراز سے حسن روی تو بیک خلو که در آینه کرده این به نقش در آینه او ام افاد به نقش
 چیزی و کجین مردن آینه کنایه از استعد او و وصله بخورد از شستن طوری سے نقش این کار نه اندر کرد

نیت به کرازین راه کسی نقش کف پا برود و خواجہ شیراز سے استانت نزل دست نہ کولت پس
 وارد این قصر معنی نقش تاریخ قدم به نقش بر دستن و بر گرفتن از چیزی بنی خستین در لفظ بیدست پاکشت
 سے اگر از صفحہ آئینہ حیرت میشود زایل به توان برداشتن از خاک است نقش بیدل ہم به میر خسرو سے
 نقش خود از راه قنار گرفت به نور نقاد و دستا در گرفت به نقش پرواز کردن در فتن و بزجان
 در تین بصله از معنی زایل شدن و نقش گشت کردن و خستین و سترون و بردن بصله مذکور یعنی زایل
 کردن شیخ شیراز سے بازت نہ انم از سر بیان ماکہ برود و باز از کین عهد تو نقش دفا کہ برود و انوری
 سے نقش طبی سرد رود کار نقش ہی نوزاد سرد و شیخ او سے کہ ہر کہ در جهان تباشا
 روند و گشت به مارا بس بنقد کہ بیاد دست بر گشت به تا اور نقش چہرہ خود برودہ بر گرفت
 تا نقش دیگران زورق میگیم گشت به بفتح کاف فارسی مذا صاحب سے کبہ در صبح اگر ساقی بیک
 بیانہ دستم را به جان لرزم کہ نقش از بال برغان ہوار تیز و ہ طوز سے ما جو نقش کرد قلم در زبان
 نریز و بخر نقش ساغر از ان به مرزا بیدل سے بگوشش بز بخر و نقش ساین ز بلویم بہر کہ نسبت
 از غفلت جو محل سر سوم به طالب آملی سے زین دور کہ امید کسی را کر نیست به حاشا کہ نقش کو
 ازین استان رود به نقش نکستن شکل مولوی معنوی سے نقش حق را ہم با مرتی شکن بہ بز حاجہ
 سک دست زن به نقش گرفتن قبول کردن و حق نیست کہ بنی مذکور تنها گرفتن است پس تخصیص
 نقش بان بیابانہ مرزا صاحب سے چنین کہ من ز باس تعلق از آدم بہ عجب کہ پہلو سے من
 نقش بوریا کرد بہ دل نقش از مراد جو سوم از کین گرفت بہ یک بخت بود عمر فرد ماند بہ نقش
 و اذن دبا بیدان و باطن و موصن دیدن و خواندن و آوردن و بردی کار افکنان سرف
 طالب آملی سے بلوچ کتہ زنگ اینی عرفی مکر شد بہ بیاطالب کی نقش نوی بر روی کار افکن
 زمانکہ نقش رو بتواند سوی مانع بہ بکلرک راز طاق دل ششم افکنہ بہ جانہ شیراز سے کہی کہ لفظ
 دین ہمہ رنگ فنون صیت بہ نقش غلط خوان کہ جان لوح سادہ ام بہ خالی خیال و صلت خوش
 میدہ بہ فریم بہ تا خود بہ نقش بازوان صورت خالی بہ مرزا صاحب سے بیاس ستیون بہ نقش
 شیرین تک خواہ شد بہ چنین گردیدن فرما درین خیک می بالہ بہ جلال اسپر سے در قمار
 عشق باشد جن نقش مراد بہ تا کہے رادل ثروت از دست ناجہ دل شد بہ شفیع اثر سے
 بسکہ نقش در قمار عشق بازی سوخت است بہ کل کہ غم ہم رنگ کتین از سخوان بہ طور می سے
 راست کاروہ کا کس فریاط بگردی بہ ہرہ زرد دستے نقش مراد بہ بہ نقش نادن بنی نقش
 نوشتن و ظفر یافتن بر چیزی در نیچا بنی و نور دن سپر آوردہ سید حسین قاسم سے ہر کسی در روز
 قتل بوسہ زور دست تو نہ از سر جان من کہ ششم نقش ایازان زدند بہ خواجہ شیراز سے
 نہ ہر کہ نقش علی زود کار مشر بہ راقی بہ قدروی طرفہ بگیم کہ جلاکت شامیم بہ نقش کے

ساقانی

نقش کسی بتیز زون کنایه از کمال نقض و عداوت کردن مراد است سایه کسی بتیز زون که گذشت نقض با نقض
و نقصان باضم که کردن و کم شدن و معنی عیب مجاز است و اول با لفظ آوردن بصله و در با لفظ آوردن بصله
از دو با لفظ بستن بصله بر دیار رسیدن بصله با دوم با لفظ آمدن و گذردن و کشیدن و کشتن بمناسبت نخستین لفظ
تجزیه کمال اسمیل سے گو بر منته درجه است بمر که یکی ذره نه افزون و نه نقصان آورد و مرزا محی
والشس سے در خون مازیانی بر شمشه آزمائشده باغبان خوب کلی نقصان درین سودا کشید و اثر
سے بله مزه نیست زینشستان بر و کل به نقصان نیکشد جو کسی زر بر زرد هر به مرزا صاحب سے
نقصان کرده است کسی از گذشته که به وصل نبات یافت چو پید از تر که شست به نقضی لبر کشان نواضع
نیرس به حسن از شکستیکه شود از زون کلا در راه جمال الدین سلمان سے بادشاهی که کمال شرف
به همیشه به نقض و سلطنت یمن و در آ آورد به مجد بکر سے هزار نقض که بر سجدت لاین نسبت به
بزارهغه که بر راه کرد و در خور کرد و در ویش والد بروی سے نقض ذاتی نبود کثرت جاها از ناقص به قطره
قطره است چه در جو چه بزرگ باشد به نقصانی فرید علیه نقصان بر قیاس زیادت و زیادتی و جریان
و جریان رضول و ضروری و ضرور و ضروری در ویش والد بروی سے زنگ و صکی فکر خبر بدحت تو به نیر به
سختی از سنگی نقصانی به ملاجانی گیلانی سے اگر نه لازم ذرات دشمنت بودی به کسیر نیر نداد سے
عذای نقصانی به پس ابرو و ابوالبرکات میر برین بیت عربی که سے به به جلوه حسن کلام من اندوخت
قبول شاه معلم کمال نقصانی به از عدم تنها بود حکیم خاقانی سے به ساز سازی در ساز و دل برنا غنی خوش کن
که آبت زیر کاست و کالت عین نقصانی به نقض با نقض شکستن عهد علی خراسانی سے وصال یار با سبکه
نقض بیان کرد به به به برسانیم عهد قرنی را به نقضی زرقه است از صکی که بر سه فرسینه جسم
حان جسم ثابت گشته آن زرقه غیبیه نیز گویند طوری سے این یوز که از اندازدی اندازر ساست
از تیزی ناخشن خود عقده گناست به دیا ج به کس نقض شد حرف پذیر به کفقط پاش بر سینه
بجاست به ظاهر و حید سے دین نقصان بنام صوفی به یا نقضی اندر با حرفی به نقطه بضم ضطلاح
حکما موجودیت عرضی که پنجه تقسم نشود و ان اصل خط است نقاط بالکسر جمع دعوق کس از شبیهات
دوست و با لفظ زون و نهادن مسئل پسین و شبیهات داع که شست خواجه صفتی سے نسبت و در زیر لب
آن جاها ذوق بر خون که یار به شست آن لب سبخی هم سبخی نقطه به بر سوزی سے کوی که دور لغت تو دون
است ز غبر به حال تو جواز غالب نقطه زده بر زون به کلیم سے و قوم کوشکستان سخن گشت چه سود به
که نیر از کس نقطه برادر نیر به دانی عرق نقطه بودی سخن از صیت به بسیار در بنال سخن فهم دوید است
نقطه نون خط کنایه از دمان الوری سے جوی جام لبست پرده عیسی درید به نقطه نون صفت خاوار
شکست به نقطه چیدین برابر نهادن نقاط برای تعلیم اطفال خانگه سلمان گنسنه از سه نقطه صفت بر کنار
خط استاد اولی به تا شود با جامه دست طفل نوحه استنا به نقطه رختن قال زون نور الدین طنوری

نہ نقطہ ریزو سے تقرر قرار ہوتا تو ان ترشوز صنعت تو ان مد نقطہ موسوم نقطہ فرضی کہ در حاجت ہو و سبیل
 تقاضی کہ در فلاک فرض نمایند چون نقطہ الحج و نقطہ ضیف و غیر ہا دین نیز جو ہر زود است کہ لہذا خود لایحری
 نسبت گویند زیرا کہ پیش جہی کہ جو ہر زود موجود است موسوم نسبت چنانکہ از کتب کلاسیہ ظاہر است مرزا صاحب
 سے قابل قسمت شمار و نقطہ موسوم را بہ ہر کہ بنید در سخن عمل شکر بار تر آمدہ نقطہ ہر کار و نقطہ دایرہ
 معرفت و نیز گنایہ از آفتاب میر خسر و سے نقطہ ہر کار حمل را کہ است و چون حمل از نقطہ نشانی نہشت
 مرزا صاحب سے ہر کار در ہر دو جہان بادل و در ہر دو جہان بگرد و نقطہ ہر کار او گنسنہ و دو دین مرزا صاحب
 کہ دایرہ از ان پیدا شود جمال الدین سلمان سے نقطہ دایرہ با ہر شیخ حسن بہ شاہ حوشید محل خسر و
 جمشید آثار بہ نقطہ سوید انہم سین ہبلہ نقطہ سیاہ کہ در دل است سوید است جمع دین ضافہ عالم
 شجر اراک و کتاب فاموس است دین و نقطہ سودانیز کو نید بیغزی سے نسیم خود تودر سہر چورج ہنالی است
 خیال ہر تودر دل جو نقطہ سود است بہ نقطہ شک نقطہ کہ ہر کلام مشکوک کہ در نہ تا عند معنی ہلے نامل سیاہ
 ایہ مرزا صاحب سے نہ ہم است کہ زیت فروز نہ فلک است بہ ہر دو باطل فلاک نقطہ ای شک است بہ
 وجہ سے مشہور دم ہنکاز از پیش ازین عایجاب بہ نقطہ شک راجع سفر میکروم حساب بہ نقطہ
 نقطہ کہ بسہر جزیری کہ استہ باشند و ضروری باشد مرزا صاحب سے ہر حاجت خیال ان با ہر کار
 راہ ستارہ نقطہ سہو است صبح روشن را بہ نقطہ مقابل گنایہ حریف حسن بیک رفیع سے جو زہرہ گر چہ
 حقیر کم بین مارا کہ آفتاب ہر دو نقطہ مقابل ما بہ نقل مکان ہر مطالع اہل سفر از جا سے خود ہر جا سے
 دیگر رفتن نہ جہت مراعات ساعت دین را در عرف ہند نیز گونید بقیع ہای فارسی سکون تہانے
 دنون غنہ و شیخ فوفانے در ای ہبلہ بلف کشیدہ مرزا صاحب سے دل بظہ نقل مکان کہ در ان جلفہ رفت
 می توان یافت کہ انداز ہای وارد ہنہ اشرف سے طاقت نقل مکان ہر دو از ان چون سیل سست
 در سفر با خانہ میگرد و مساز رہ سبار بہ دارم ان صنعت کہ ہر گاہ ز جا ہر خرم بہ ہر از خود شد ہم نقل مکان
 میگرد بہ محمد قسلی سیم سے قدم برہ جو بند طالب ہنشد بہ جو سیل ما دیہ نقل مکان نسید اندہ
 نقل نہ سب از ند ہی ند ہی دیگر رفتن والہ ہر و سے چون عشق حقیقت مدکا ہی کرد بہ از فعل مجاز
 طبع ہناری کرد بہ نظارہ بسوی چہرہ از مقصود رفت بہ توفیق نقل نہ سب ہر کے کرد بہ طالب سے
 سے ای برہن نقل نہ سب گاہ کا ہی ہم خوش است بہ لطف کن شیخ بن سببان و ز مارم بدہ بہ نقل
 با بضم انجہ بالای شراب خورند از میوہ و کباب و خزان طہوری سے شراب سخن دہ ز تنگ شکر بہ
 ز بادام نر زیر نقل نظر بہ نقل بادامی و نقل بستہ بادام بستہ کہ در شکر گریزہ و نقل فرنگی قسمی است
 از وی تاثیر سے شب کا از خون دلم میل می شامی کند بہ چشم اورا خواب شیرین نقل بادامی کند
 نقل اورا کہ نقل ہار اسہر براہ سازد در ہر ہم شراب میر خسر و سے کشند نہ ز سائوش طہی شدہ نقل اورا
 عید مبارک ہر در شش خوان سجاد ہنشد بہ نقل نام نقلی کہ در نام ہر دم و قبیلہ تقسیم کنند و آن

در آن درویش سیاه سازند کلاف نهد وستان که در آنجا سفید میسازند از سه رنگ یکجا دمادی
 نقل نام رنگینند به خلق را شیرین شد از روزی با هم کام جان به نقل مجلس مشهورند که مجلس عبدالمطلبی قول
 سے در جهان ز راه قراض بر میزها به نقل مجلس شده است از پله با دومی چند به خواجہ آصفی سے بیان
 تشنه بنان نقل مجلس این سخن است که هست شور جهان لیستہ ای قندی ما به نقل فروش م سیفے
 سے جریان وصل نقل فروشیم و نقل دنی و دیگر کجاہ ویم که اینجاست نقل دمی به نقل ان طاقهای فرد
 که با شکل عجیب و دیدارهای خانه سازند و نقلها و لوزیات در آن گذارند و از اجامگاه و چینی خانه نیز گویند
 ملاحظه سے در قی که فنق توان چید از ان به نهالیت و زیرمکاه زان به بر آورد و در نقل ان بسیار به
 در صد نقل با پنجه شاخسار به حکیم و ترغیب خانه سے دلیل زح بخشى جادوان به دهن آبر خنده
 نقل ان به سلیم سے که چو گستاخ است با پیر بنان اسلیم به نقل ان پالست باشد طاقهای کجا زرا
 سید اشعوف سے حسن دلشید کردید از نشان ابل به از قضا این نقل ان که دست شیرین خانه را به
 نقل انهای نادیده کرد و نقل انها سے پاک و صاف گردد و غبار بدان رسیده باشد کسی کرد و از زبیر
 باشد تا بدیدش چو رسد وین کنایه از کمال عزت دنیا با بے او بود مع الکاف التازی
 نکاح بالکسر جمع کردن و عقد سے که میان زن و شوهر بنده و با لفظ برداشتن و بستن و کردن
 ستل بر جابی سے بکران به کن عقد در سیت کیشبه به با تو نکاح کردش زانکه نمره دلبر است
 ملاحظه سے کنم هر کجا شاهدی را نکاح به جوظرا بقا ضعیف نیم صلاح به سلیم سے دختر تک جمال
 آمد در خانه ما به این نکاحیست که در عالم بالابستند به با تفی سے جو آئین ان بزکمه ساختند به نکاح مره
 زهره برداشند به نکیت با نفع افلاس داد با اشرف سے قدر رکشا بود در جهان عزیز به ناخن
 از دراز شود نکیت آورد به نکیت کلافه کردن یعنی به کمال افلاس گذر اندن نوشته اند نکته باضم
 سخن پاکیزه نکات بالکسر جمع و دقیق باریک موزون و دلکش و رسته بکر بشیرین از صفات
 دوست و با لفظ گفتن و خواندن و سر بودن و زدن و داشتن و آموختن به ستل مکتب دان نکته به
 نکته در بو او نکته آرابی نکته پر داز نکته برورد نکته بوند یعنی چرخند و سه نیم خاص شاپور خرمند
 به برای سخن و نکته بوند به طوری سے کم افند چنین نکته برداز کم به که نازند از لفظ و معنی هم به بر خوان
 بعد کا سر خون جگر به یکی نکته رنگین نکته کنده و به جو صبح از نکته ار شود به سخنهای دلکش گوار شود به
 تیغ از سه باز نکات نکته به مطنی ار سر گرفت به مطنی چون شعله آه از دم شد روزانه طالبی
 سے انجا که در سن و نیت خون در میان بود به توبت به نیت سخن نغز نیم سیم به یار بدم به نکته زد و ان
 عشق خواند به که در قرآید برون که نام خویش به مرزا صاحب سے یک نقش مشرب نسبت نگین سکه ساده
 دارد در نکته موزون عقیق تو به شیخ الحارثین سے هر چه عاشق کند خدا کرد دست به نکته بر عاشقان
 خطا باشد به حافظ شیراز سے سبیه دم که صبا بوی لطف خان کیزد به سخن ز لطف هوا

نکته بر جان گیرد و حافظ جواب لطفت ز نظم تویی چکه + حاسه چگونه نکته تواند در آن گرفت + هر نکته که گفته
 در وصف آن شمایل به هر کس خفیه کفالمشقه در قابل به زبان یار و نوازم شکر است با شکایت چنانکه
 دان عشقی خوش نشینان حکایت + صلاح برادر این نکته خوش سراید + گوشافنی بر سینه خمال این
 مسایل + نکته گیر عیب گیر برین قیاس نکته گرفتن یار کردن به تا نشاء و اوطع حسن را سمت +
 بر می نهار نکته روشن گرفته است + نکته در راه بودن قریب بودن مرئی غریب و تازه کفین و حشی +
 حق یارهای سابق برین راه لطف + در جواب آنچه گفته نکته در راه بود + کوه پیده راهی انگر ای باد سخن
 علامت دگر پیدان بود شیخ شیراز سے ملک دل رفته آمدی که + بنمیزد در گفت ای کوه پیده راه +
 خوش قامت و زلفش ابو شکور سے اگر روزی از تو بر پیش بگذرد + همه در دانت کوش نکته + نکته با نفع بوی خوش و در آن کز تفلت
 بوی مان خال درون کردن باید مع انکار انقاری نگار با کسطن نقش به کاشون و صنم کارا چرا که صنم نیز نقش است فاش
 صنم صورت نقش سایه دار است نقش انزاد قات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و نیز رنگی که زمان از حث و نیل
 سازند دو ستهار را به ان نقش کنند و در عورت حال منی مطلق حاستعل و محمد الدین علی موسی گوید
 در روم طرفه اصطلاح است که سیران بوند را و بوزان قهبره انکار خوانند درین دو لفظ را از معنی و فسی با جور
 الاستمال ساخته اند نمی بر تقدیر با لفظ نشان دن + و سپیدان + خوشستن + و کدراشتن + و سبن + و نهان
 کردن + و در اشتن + و سطل بسین در لفظ انکار باید خوشستن + و دستکار که شنت و در صاحب سے برو
 آب بود نقش فعل در اش + چنان به دست بوزان نگار می سپید حسن در معنی می باشد از ذوال
 که بشوید آب بجز از بجز در جان عبار به کلیم سے جو سایه در قدم شاه ان استبان باش که برگه زین
 پیاسے همه نگار که شنت + نظامی سے چنان بر شید می شتی نگار که به زبان نیار و خود در شمار +
 می غزی سے کل دمه است هانا شکفته عارض یار + که گویند کل و نور پیش بود عوار + مهیبت است ز سطل
 بر و بر ار که + کلیت کرده ز غیر بر هزار نگار + مجد مکر سے یاران نگار به رخ و منی نهاده اند + کز رشک
 و رخ بر دل مانے نهاده اند + جان نگار + صورت نگار + نور شید نگار + و فر نگار + زر نگار + سایه نگار
 نگارستان م کلیم سے و در تاشای بر پرومان تسلیم خیال + دیده گر بر هم نمی چشمت نگارستان شود +
 نگار که تقاض می غزی سے ما و صبا نگار بر بوستان شده است + در بوستان چگونه توان بودی نگار
 استاد فرخی سے چند ان نگار در دوشش که هر زمان + چیران شود نگار که اندر نگار او + نگار دیده
 خالی به چون دست نگار دیده مرز صاحب سے چشم از فسانه ناز در غراب صکای + نرکان زطل قشای
 دست نگار دیده + نگارین و نگار کرده عنوب + نگار و عنوب + خا چون تیغ و دست + و کف و بچه
 و ساعد و ساق در وی می حسن و لوی سے ما جو روکے نگارین خود در گزنجای + که با ذوق تو بارو سے
 نوکن او نم + طالب آملی سار صین طره بر ساق نگارین + جو تخت عنبرین خط خال یاد شنت + جلال عضد
 سے تریخ نیزین و کدرا تا من سیدل + نظاره کنم آن ساعد نگارین را + فطرت سے تی که بر و و دم

که برده و لم را بیدار کند چشم به خیرایه صبح است ساق کینش به مخلص کاشی سادم کشیده آن خجسته کارین است
 مجبسی که بدل باختی زنده است به خون بخون رنگین نباشد خجسته ترکان من به غیران دست نکارین را حنا لیده
 است به مرزا صاحب سبب بیایی دل افرو و زرد دست نکارینش به دریا نشود ساکن از خجسته مرجان با چشم از
 فسانه ناز و خواب صبحکامی به ترکان زول فشاره دست نکار ویده به از فیض زوهار جهان بزم صیده است
 دست نکار کرده رخ کمی کشیده است به جلال عهده زینخ نکارین اگر کشم به سوز و کوشش نکارم به
 و بینی مشوق و بیت فزیه علیه نکار است و میواند که نکار به نیمی محقق بین نکارین باشد میریزی به باغ من است
 آن نکارینی که اندر عشق اوست به رنگ من جریخ شنبلیله و اشک من چون از عروان به زبان کبر خواه کجا
 خاطر شاعر صفتش به به چشمی و عقیق من به جان کرد به از گشت طرفه نکارے که نکارین رخ او به مجلس
 بزم ترا بچو نکارستان کرد و نکارین زبان اگر محض زبان لاف محبت و خلاص زنده و بدل چنان نباشد و این
 لفظ در و قدردوم نکات است علامی مذکور است نکارین نور و کنایه از نام کتابت نظامی سندیخ آدم
 کاین نکارین نوره به بود و سفینه گرفتار کرد و نگاه م و باور پسین دمدم تفاعل پسند کج تیز تند گرم
 گز محو: تیغ نو سفین - خانه پرواز - شوخ - سرکش - خان بهمان برهنه - برده - شکاف - بکینه سوز
 ستم آباد - عالم آشوب - نره سوز - محوم - ازین - با دزدوش - نیم است گشند گشند - غوسه
 عریده پرور - ناوک انداز - قادر انداز - طاقت نیا - سهر مغرب - سهر سنا - حسن پرور - سرور بود
 غلط انداز - پریشان - حسرت افزا - رمیده و حشت لوا - وحشی ادا - الفت افزا - جیاد سنگاه - بگر بود
 شاداب - خوانبک - خواب آلود - رسد عاقبت سوز - بے اوب - طفل مشرب - خیره بهرزه - زیر چینی
 سدر شاز - چکیده - حیرت نگاه - خوش نگاه - خیره نگاه - دیوانه نگاه - رسوا نگاه - زلف نگاه
 برق نگاه - آرزو نگاه - بگر نگاه - تیغ نگاه - بلند نگاه - پریشان نگاه - دیرینا - از صفات اوست
 ندکی بریزاد - عروس - شعله برق - بنی شسته - خدنگ - تیز نشان - تیغ تار - رشته تار - زنجیر - حریر طومار
 مصرع - بنفش - موج کل گلشن - به - خامر - کلک مغرب - بیایی بجز الفت - از تشبیهات اوست مرزا
 صاحب سے جز چشم بیابانش که فرکت نکاشس + در ویده که دیدست که تجان زنده موج به به بار فشته
 خوابیده را کند بیدار + در چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود به به بر سینه که پاک شد از خار آرزو
 میدان تیغ بازی برق نگاه اوست به آرزو تو اندر سر تیر تو حستن + دل چون جبهه از تیر نگاه که تو داری
 بر حسن لطیف تو که در چشم نیاید به از صبح ازل تا با به مد نگاه به زیاد ازین برق نگاه ان که نکردند
 رحمی بکل کاغذ سے وصل ما به مستی چشم تو در تیر به بسیار است به خواب به کوهان شوخ از بیدار
 عرفی سے بجوم مشوق تا شارخ شبدم بعین + که در منش ز نگاه چکیده به بریز است به ملاحظای خود
 بیار که سباب خون در شوخی حسبت چشم ساز بهوشی که مغرب بیابان به نگاه چشم لغت
 کشید ناز فروزش به قبل سے گفتش سلکی بن کبھی به آرزو از گفت باید وید به غمور سے به شعله

نگاه کردیم جان سپند به دل سوخت بر محل اضطراب ما به دیوانه ز بخر نگاه تو گشتت به دیوانه که در اندیشه ز بخر نگاهش
 سے می خورد دست غالباً هرگز به آنکه گفتت می نگاهش را به بروشش عدسان که راحله اشکم به که از خون ابرو
 و از پاره دل استروارم به دیده سے سخن چگونه کم زان جبین نورانی به که عکس معراج نگاه است جبین پیشانی به
 فطرت سے سیلاب گریه و غمت ایشوخ بککاه به شست از نگاه گریه من مصرع نگاه به مژرا بیدل سے
 به سو پیش چشم میدود و در تمنایت به جو طومار نگاه اسم غیر حیرت نیست عنوانی به با لیده سنبل شوق از
 از بچ و تاب آهسم به بوی بهار حیرت دارد کل نگاهم به شوکت سے جان بیدین رخساره تو شتام
 که ما را بگریه نگاه سے بچم به طالب آملی سے نیکش کرد جان تیغ نگاه که ز بیم به شوق دست نظر از درین
 پکش برداشت به خان آرزو سے نبض نگاه می طپد از جوش آرزو به کو آمد تو فرود چشم سیده است
 سے آرزو سحر خیالان مہاز کلک نگاه به نقلی از نسخہ جادو می برداشته اند به یاد زمار نگاه سے آدم
 اشک تسبیح سیدما بود به و لفظ با ختن و بز خوش بچیدن و در چرخ سے بچیدن و در زویدین و و کردن
 و زدن و دنداختن و افتادن و در ختن و درون مستعمل و در بحث خود که شست چشم در لفظ
 نیم است باید سے خرای سے جان کشیدت می در ساغر و میماند می ریزد به نگاه از چشم ساقی
 بر طرف مستانه می ریزد به ز آسون دو چشم مست تو شب به بجزری به چشم خون ماب از بیم افسانه
 سے ریزد به میر خسرو سے بر که کند در تو کردش لیسان زلفت به آرزو کے مدی تو از کل در بیان رفت
 و جید سے گرشود از کردش فیض خواہ به خاک شود چشم و مژد نگاه به مژرا صاحب سے و اگر قبله
 اسام کنج نگاه کند به نگاه بر که بر صورت زنک افتاد به مکن جو شمع بیک فانی نور خود را صرف به
 جو آفتاب هر روزی نے نگاه انداز به مخلص کا شمی سے دارد ساره شونے چشم تو در نظر به نور شید
 بسم نگاه برو تو میزند به زلالی سے نفس بز خوشی در و بر نظر زود به خود از پیش زریے دلبر بید زو
 جلال غصه سے شدم سیر ازین زندگانی که هرگز به دیک سیر در تو نگاه می نکردم به خواجہ شیراز سے
 مکن چشم حقارت نگاه در من مست به که نیست معصیت زریه بی شیت او به بعضی از شرح دین
 بیت گلستان سے آنکه نبات عارضش ایجات بخورد به در شکرش نگ کند هر که نبات بخورد به
 یعنی حسرت کردن و طمع نمودن نوشته اند درین محل مامل است زیرا که هر دو معنی چشم دو وطن و نظر دو ختن
 آمد جانکه که شست نه نگاه کردن و نور اندین طور سے سے از پرده بدر قناد کا نیم به سے معراج نگاه
 در تامل به کلیم سے سیرا سکی ان نغمه مست از جلی چشم به بهر جانب نگاه می با چشم آرزوی خیر سے
 نگاه انداز عبارت از انقدر مسافت که نگاه تا بنتها سے آن تواند رسید مژرا بیدل سے من نظاره
 حسنه که از بیکانه خوئها به در انوش است و در از یک نگاه انداز سے آید به نگاه به نگاه انداختن
 پای نگاه کردن علی تر کمان سے نظر از دیدہ همان به که براه اینا زیم به در ره شوق نگاه می نگاه اندازیم
 نگاه جزائی بچم فارسی و نگاه بردن افتادن و چشم بردن افتادن همان چشم جزاگون و ازون و این مخفف

تخفیف آنگون است یعنی خلافت وضع طبعی باشد و بالفاظ کردن بشدن مستعمل محمد رفیع و خطایه
 جمله جو است نگون شود و لشکر خرد شکست علم چون نگون شود و ظهیر الدین فاریابی سے از در گت جد شوم
 من با اختیار به گریه زقا چند است علم نگون کنند و نگو سار نخت نگون نخت بنی در این استعاره بالکنایه
 است از شیخ شیراز سے مکن فواجہ بز خوشین کار نخت به کہ بز نوی باشد نگو سار نخت به و غلبہ در صرح
 دوم تحریف بود و صحیح نخت بسین ملکہ و دار قافیہ بر کار و نگو سار باشد قابل نگون نخت کنایہ از دون
 بہت میر خسرو سے نگون عثمان راز تو نور نیت و و گرنہ زمارہ تو دور نیت و نگو سار ظاهر است
 کہ مشیخ نگو سار بود و کیس محمول بر طلب یا فریہ علیہ نگون بر قیاس چشمہ سار و کو سار و بر تقدیر بالفاظ
 شدن و کردن مستعمل فواجہ جمال الدین سلمان سے ایچیر و کہ کو کہیے نخت به ریا آفتاب
 نگو سار نکتہ به مرزا صاحب سے عشق تا نیت خرد تیغ زہنے دارد و صبح چون شد علم نگو سار شود
 کینہ نکتہ معروف و بازی فتن خوانند حجت از تشبہات است سے ولم عمور از عمل السبن مازن باشد
 جو خاتم فاقم عمور از نخت نکتہ باشد و بہ کشتری زدن و نشاندن و در کشتری نشاندن مستعمل
 میر نوزی سے شکل حلقہ کشتریست جز صرح جز نخت است و کشتری نشانده کین بہ بر خسرو سے
 سے بر عمل کان ز دیدہ یزد و صبح نخت به یک گینہ کرا آفتاب شد و یکی نشان گفت مانده کین
 کہ نیشاتہ بر کشتری به نظامی سے دعوت و ہا کرد کشتری و نکتہ کشتری و انور سے
 سے از رنگ قبر عمل تو در تا بی شود و خورشید گونیت یزد و خاتم است و بہی کشتری کار است
 در نفس و لا پرو کرد و روح امام علی موسی جعفر سے دست قدر اندر استیت و کشت قدر کشند
 نکتہ حاصل نکتہ دست و نکتہ تو در حقیقت دست و نکتہ تقاد قدر است کہ کی در استین
 علیہ کر است و دیگری در کشتری کمال نکتہ سے در لطف اگر نقش دان و بہت کیت بہ نقش
 بستہ ایم ز خاتم کینہ را بہ کین سوار با ضافہ کین کہ کشتری یا غیران نشانده باشند در مقابل
 کین بیادہ است مصرعہ نازل شود بیانی کین چون بیادہ شد و مرزا صاحب سے بی شرفیت
 نام آوران پاک گہر کہ ہر کہ است کین را سوار نخواستہ بہ از سے میشود پوشیدہ از دولت چاہل چاہل
 یا فتن عیب کین را در سوار مشکل است و طوزا سے صراحی زیارت زار آمدہ بہ ہر نکتہ کین سوار آمدہ
 مخلص باشی سے ز نام نکتہ نکتہ جان کن بہ کین مخلص سوار نامدار است بہ کین عاشق و محشوق و کین دولای
 مد کین کہ در کتبہ باشند ظاہر وجہ سے شوند پرودہ در عیب ہم بدز جدای بہ مصاحبان کین
 چون کین دولای بہ ابو الحسن خلعت بر محمد قاسم رنجوی شیوزی سے با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانہ ایم
 چون کین عاشق و محشوق در یکجا نہ ایم بہ کین فامہ خانہ فولادی کہ بدان کین را کند کنند و فامہ
 حکاک نیز گویند و سبند آن در کندہ کاری کہ نخت کین فامہ و کین دان یعنی حکیم ارز سے
 زرد و کہ سببر دو ہر کندہ و دینک این بہ کین دان بر نہ دان بحوال بہ مرزا صاحب سے چمن در خانہ

دداشتن

جهان ناز گلشن

زین جلوه دیگر دارد و در بگین خانه بگین جلوه دیگر دارد و بگین بگین قطره قطره طالب اسمی سے ز خاک کجا بود در سبک
 سکه تازه هنوز بگین بگین جگر و خداری یا بند + مع المیس سخم نم تری در طوبی یعنی تو در
 مجاز است تا غیر سے نیست بیکان تر اور دل خون کشته قرار به بگذرد آب سیرعت ز زمینگی که نم است
 و با لفظ رختن . کشیدن . در کفتن . و بر داشتن . و زدن . شکستن مثل بر صیدی طهرانی سے کل شکفتہ ولی
 آترمان تو ہنسے چید + کہ شطرات تو اند نم کیا شکست + زلالی سے سحاب عشق جوشن نشین زردہنی
 بر لاله روزن نشین زرد + مرزا اسیدل سے دل از ہوشی عکس تو بر آئیہ میلر زردہ کہ تو است می نازی
 وین دیوار نم دارد + آب رود کے کہ بود عاریتے رو سہی است + ہمہ رنگت اگر آئیہ پروردہ نم
 اثر سے با استین گرفت نم اشکم از چین + با آبدیدہ شست ز رخسارہ ام خیار + حکیم سے خوشم کہ دفتر
 دلہ نم کشیدہ بود ز خون + بیخ ہر درخش نام ہم جد کردی + حسین شای سے سحاب دار ازین پس
 زود نم یزد + نہند اگر ز جانت بخور بر اش + نم ندارد دم در جگر ندارد فی مقلد ذہبت است
 مراد آب در جگر ندارد و خان خالص سے با صافدے مال جهان جمع کزدہ + زازوست کہ در خانہ
 آئیہ نم نیست + وائق سے از مزرع ناکامی من زودہ طراوت + خون بر فرہ لم سوختہ نم در حکم نم
 نم تاک بغرقانی کنایہ از شراب انکور نہ ان با صطلاح لوطیان فرج نم زودہ دم دیدہ یعنی نمین و نم
 یعنی نم بیرون نہ اون کنایہ از زیزش کم ہم کردن گویند فلان نم بیرون نیدہ یعنی یک قطره زیزش ندارد
 و بیک است زلالی سے بے شکست این شبشہ نم بیرون نہ او + رخت شاد سے کہ سبیل خون
 خاد + در ز کفتن دلہ ہوی سے دل باز تو ز تو ہم نہان داشت + نہ صرف بیرون نیدہ نم + لیکن
 درین بیت یعنی حقیقی است تعامل نم سیردن ظہوری در صفت شہر سے زیدیا کردہ تر سے برودہ اند +
 کے در سن بیک سپردہ اند + نم از رخسار چین اشک از رخسار چین دان کنایہ از لاسا دیار کرد
 بود مخلص کاشی سے لب شود زیش ز بر نام دل انکار ما + استین سوزد اگر چند نم از رخسار ما +
 بنما + تہ نما + معنی نما + خود نما + پوشینمای + رہنما + رضون + روزنا + آئیہ نما + اند لیسنا + انگشت نما
 چشم نما + خدمت نما + نم گیر نوعی از شاہیاز کہ برائے دفع نفرت شبنم بر پاکبند مسج کاخی سے بیک
 درخش بظاہر کے کہ بستہ اند + بر سایبان حفظ خدا استوار باد + نماز با لفتح و را + عملہ ایما و اشارت
 نماز جمع کہ نے البران نماز با لفتح در اصل معنی نماز بندگی و خدمت است و یعنی معنی سہ ہرین نہاد
 گفتہ اند کہ عبارت از سجدہ باشد و نیز نوعی از عبادت مخصوص اہل اسلام کہ تا ہدوہ و از از صفات
 نماز قصر نماز قضا + نماز جماعت + نماز عید + نماز حروف + نماز معکوس + نماز انواع اوست و با لفظ
 کردن بیرون دکنار دن + شکستن مستعمل در عرش کہ نشن نماز حضرت شیخ است و ہذا سے نماز
 رسدہ میکند شت از عرش + کہ سہر مقدبار اقدار کے + ہر حسن و خوبی سے وہ غلط نہ جان
 گبرہ دیم + قبلہ ز شدہ نماز شکستیم + شیخ شیراز سے کلید در زوزخ است + نماز + کہ ہر وہی

که بر روی صحنی ... از طاق ابرو شود و قبله سازد نمازی که درم شبرخ نیازند ملاحظه
 بیه بکچینی در که نیازی چمن کرده در سجد و نماز + فردوسی سے چو بشینه بران گردن دوازده پیاو شده از
 اسب و بروشش نماز به شیخ اوحی سے چون تو محراب دیگران کشتی به با بجای اگر بریم نماز به مزاح صاحب
 سے غم از دل می زواید چون صباح عید رخسارت به نماز عید واجب میکند بر خلق دیدارت به بجمعی کوی
 بساز با یاران به که در نماز جماعت شتاب بیکار است به رضی دانش سے خط شدید و طاعت دل
 تمام ماند به لطفی نیار ما چون نماز قضانه شبت به سلیم سے بر شش سر نهادیم و که ششم به نماز برودان کوتاه
 باشد به میر محمد باقر خلف امیر عیاش الدین محاسب تم سے نماز قصر فرمودند در غربت و اینی به بره
 دوست سے باید یکگر دن دو منزل را به خان آرزو سے ترقی است تزل فودنی کترین به که ترک
 سر کشی اینجا نماز مسکو سنت به عالی سے همیشه دیده زفرگان کنه نماز خسوف به که جسم خاکی من در میان
 حاصل شته به دست نماز جانماز در نماز کسی بویون نماز جازه او خواندن شفع اثر سے تو در نماز خود اگر کن
 جو فرصت نیت بکوشش به مباحث غافل از آنکه که در نماز تواند به نمازی کنایه از پاک شسته علی بیک
 ترکمان سے و لا بخون جگر دانی نمازی کن + در آب دیده من خیر و آب بازی کن به میر خسرو سے کرده کل سو
 بهار آب نمازی خود را به سجده بر خاک بجای شکر و الا کرده به هر چه آن شود پلید نمازی کنسند از آب
 آب ار شود پلید نمازیش چون کنسند به طواد تر زلف کربلا سے ز خاکش و شمع سازی کنسند به کف از
 آب کوثر نمازی کنسند به نظامی سے سمان با سمریزه بازی کنان به بخون روی دشمن نماز سے کنان +
 زلالی سے ریشتم سبزه نورس نمازی به هم چون دایه و کردک باز سے به میر حسن دلهی سے تو نماز
 مرقبه دراز من به خراین سخن شنوی ان سخن نماز سے نیت + دلی نمازی حیض دلی نماز کنایه لادن لحنیا
 شرف شرفه سے در مردی تو جان شدم در شتند بیاع به که شکر زه دیده به حر کوشش بی نمازی زن
 نامه نمینی نماز و نخواهد ماند هر دو آده خواجه نظامی سے سکنه شت بهفت کشور نماز به نامه کسی چون
 سکنه نماز به نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان دستخ نمایان و خطر نمایان و بینی دراز عقیق
 چون زخم نمایان و این نیز راجع بنوی اول است مذا صاحب سے چون شکاف صبح صدرم نمایان
 خفته است به در جگر گاه فلک از تیغ یک بیلوی او به عجب دارم خدر بردار و این ظلم نمایان را به که
 بیش چشم من آینه زان رخسار کل چند به چشم پاک کرد آینه تخران بر بردار به چنین فستخ نمایان سکنه
 نمی آید به اگر افتادین ناخواستنی خواهد داشت به سقفت افلاک خطرای نمایان دارد به که بوزن صمد
 مروت و مالیدن آن در کمال شهرت است ند بکوشش و نمد زین در ایران نکلنود در توران و هندستان
 به هر گیر خوانند در اصل ما ضافه بوده که کثرت استعمال خفت شده نظامی سے مسم باد پایان بخون چون
 عقیق به شته با نمد زین بخون در غریق به میر خسرو سے گذشت تا که از شربت آب ز سر کافر به
 نشت خشک مثل راز خون خویش نمد زین به نمد بکسین کلیم سے بشمین که بدان بدن خشکانه به سلیم

سرود سنگ بنده نشی خوری از جهان به چون ابرایقدرند آچین بخش به ند بخری که نشستن بجای مصطلاح
 رطبان ناکا اگر تخین نه تکیه نوعی از نه کسردنی ملاحظه از بهر کل ساخته به دوسه از دوشتی نیز خنده
 نه مال آنکه بالیدن نه با شرت کند این فعل را نه بالیدن گویند و بالیدن در کمال شهرت لطیفه آورده اند
 که یکی از زبانان گفته که نه بافتن روزمره نیست نه بالیدن است یکی از مشران ابو خباب او که ساعه ندنی فند
 گفته نه آنکه ندنی بافتد و نه اسیدل نه بافتن بسته مدرین مال است به ترکمرسه که دم از فقر نه غلط است
 بسوی کاسه چغنه ندنی بافتد + وجد به بود از نه مال نالیدم به رخ از غیر بر خاک نالیدم + ششیه ان
 که ترک خودی گفته اند به زمانه کیهای او خفته اند + سینفی سه گر ششیه وصل نه مال چور دستم دهد + رود
 زرد به برکت آن په کالم چون نه + نه در آب دشمن کنایه از مکر و جلد کردن نه بگردن افکنده رفتن
 در وقت تعظیم زون دو او خواستن بود رسم دلایت است که هنگام داد و خواستن نه بگردن افکنده صاحب
 معطلیات الشرا یعنی داد و خواسته کردن نوشته است جو کاشی سه بیل نغمه طراز نه که زید است زبان + مکر
 زود سر اینده بر آورده نوا + داد خوا نه بگردن نه افکنده رود + راست ماکنه بار که بار خدا +
 نه بید زده نه کرم عورده که چشمه چشمه شده باشد چه بیه نام گرم ششینه خوار است سیدای اشرف
 سه در دست کسی که جام میوه زده + در روز بسایکل و بید زده + شب موسم صحر است که در سایه بید
 قهاب باند نه بید زده + نه گر میر خسرو سه ری خواجه که راز رخ و در پیش کرده ایام موسی تاب
 نه که میان کن + نه زود صاحب ررضه اصفاد و احوال کیاروس آورده که لقب و نه زود است و تفسیر این
 لفظ حکمت یعنی آنکه هرگز نه زود در صورت غیر یا معرب نه زود است یعنی چون نفی و ضمیم و فتح را نه که صورت
 و بے تکلی کنایه از نه زودگی و بیوفای ناک مشحون بے ناک که زود زودسی یعنی بیاد است و نه زود استفاد
 میشود مجاز است و نه زود زودسی سه جو سالت شدای خواجه برشت پاک + سه و جام و نه زود
 بے ناک به نه سنگ نوعی از ناک که آزار سنگ ناک نیز گویند مرزا صاحب سه از زبان
 علی بن شین یعنی گفتار نه زود نه ناک که جانمی با دام کنه خفت قیامان و نه زود بیک نه عکس رخسار
 نه که ناک کنه آینه راه از ملاحظت ناک سنگ کنه آینه راه ناک ناک کنایه از تلخی اشک
 ناک گیر که که اندک از چیزی ناکین مجرب سه و نه بافتن کیت ناک و نه لالی سه ناک گیر غیر نه زود
 است + کسی که بسنه کوز ناک از قمار شود و ناک که نه زود سه ناک که زود چشم را و ناک که نه زود چشم
 ایچیم کلام در وقت نفرین کردن و دعا به گفتن استعمال کنه سبب ناک یعنی چشمی چشم او که زود صاحب
 سه ناک که نه زود چشم که کنه چشم بیلی + چه او نه زود زار چشم مخون بود او را + و نه زود چشم ناک افند
 واقع شده و ابوطالب کلیم سه چون سه نغمه یا زود هشت ای نکریم + ناک بعلت چشم در میگردد
 در حین دیدن نظاره کل می پوشیم نه ناک ز ناک لب خد این باره تا نه زود چشم نه زود چشم در
 سخن شور کنی + یارب که ترا گفت ناک که نه زود + ناک سود ناک آورده ناک زود و ناک حاره

نک خواجه بنی و خستین ظاهر انصاف نک بوده است یعنی چیزی که آنرا از نک غلطایند و باشند از عالم
نک خوابیده و پسین بنی نک پرورده نیز توان گفت نک پرور و کلین مثل نورالدین ظهیری سه دل است اینک
ز بخش نک پرور است و دل است اینک ز بخش بر از شک است و طالب آملی سه آن بک است ز بخش
الماس بنیدم و رنوی نکم و نغ کنواره خود را و تاثیر سه آنم که غم دل بود عالم فقر و شرم و زخم نک بوده
بر بسم فقر و شرم و طالشیمی سه ترا میخواستم مستان و در دل شوران لب ما که بر بخش نک فروده کباب
داشتیم شیب و کلیم سه بے تکبهای و بر کار بی رساند و کا خر طالع نیم و لغ نک سود را و عوسنی
سه ذوق دل رشیم که شناسد که درین عهد و یکت خشم نک فرود ما سوزمانند است و نک بخش
چیز سه که نک بران پشید و باشند چیزی که نک باشد بر چیزی کلیم سه در ششم ز تقابل نشانه بار سه
تسبی که نک بخش این کباب شود و رضی دانش سه آره از سوختن زخم نک بخش کن و مال را نامشقی است
چون نک بخش کن و نک بخشین باره طعام حبسیدن بر او دریافتن نک آن و مجاز نبی مطلق حبسیدن
مستعمل و نیز کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم سه نک بخشی کلیم امیدوار بود و ز خوان و صلوات ایل رسول
جو شیر شوند و طالب آملی سه بر که رسیده نم بسر خوان ستم و بخت دل برسم نک بخش گرفت است و
قاسم مشهدی سه قاسم ایگونه اگر گریه بود خود داد و شور در بار ز رشک تو نک بخش باشد
صبح کاشی سه بنیم بر سر سیر کن ز نکت حسن و که است از شکم سیر به نک بخش تو و نک بند
زخم که در آن نک انداخته نه کنند سالک زدی سه هر شب ز شور گریه ز شرم از خویش و زخم کلوی صبح
نک بند کرده ایم و نک اب بقلب ایضا آری که در آن نک انداخته باشند مولانا بدر شردان سه
مستانه مزج دل من ساز کبابی و در دیده گریان بخش زن نک آملی و صبح کاشی سه مردم دیده که در دیده
کچه نقش خت و در کجه است علم از نک اب فره لم و نک حرام و نک بگرام مقابل نک حلال
یعنی حق ناشناس کسی که در عرض نیکی بی کند و لفظ بگرام در اصل لفظ نک مستعمل بوده لیکن متاخران
با لفظ دیگر هم استعمال میکنند سه تاثیر سه اناکه حیران تو جیرت بگرامان و بستت غیر تو محبت بگرامان
تمام غزل برین تیره است ز چنین غزل ظهیری که مطلق نیست سه اناکه نه کلین تو عشرت بگرامان و
اناکه نه کلام تو شهرت بگرامان و در از مغز فطرت سه نک لب غری محبت زاهد شبا و کسی نک
بگرامی چنین نماند یاد و در دلش واله هر دی سه ندیدم ز حرفان بزم سواد و نک حلال سه
از شراب بخوری و نک از نک زار یعنی خان از دسه دل کشکاش عاشق بیست در کار است و
ز شور خجی خود عامل نک است و کلیم سه زوید سبزه در بر جانم از است حیرانم و که خط چون سبزه خرم
میکند لعل لب او را و طالب آملی سه که نگاری شود کتبه بجاست و باجر صهای خندان میروم
نکد ان ظرفی که نک سوده در آن بجا بدارند و نیز کنایه از دمان مجرب رسند ان در خط است که شست
شاعری گفته سه نکدانی بستنک چون دل مور و نک جدا که در عالم فتنه شور و میکلند و نغ و دانسته

که در آن مک و ذریه کشنیز کوفت بران باشند و عریان آنرا بجز خوانند مکذ آن شکستن نمک کجای و بدین معنی
 نان و مکذ آن شکستن نیز که شست و هم بدین معنی است مک خوردن و مکذ آن شکستن محمد زمان لاهی سے مکیدن
 لب شاپه و زخم کردن مک خوردن است و مکذ آن شکستن به قدسی سے چه نورش فکند و درین
 سخنوارگان مکذ آن شکن به مرزا صاحب سے خط سنکین دل سیاه محل جان را شکست به دیده از حق نظر
 بست و مکذ آن شکست به مکذ آن بر زخم شکستن و مکذ آن بر زخم سر کون بودن کنایه از میان بردار کردن
 زخم است زلالی سے مکذ آنش به زخم سر کون است به مکذ آنکه حال داغ جوشت به غنیمت سے بهایش
 شور طیبیل رنگ بست به مکذ آنها بر زخم کل شکسته به مکذ تازه کردن و نمودن با کسی از سر نو به محبت
 مدد دستے بستن و عهد و پیمان تازه ساختن و هم پیاله و هم نواله شدن سیم سے جرعه ریز که ما جازه
 چیمازه کنیم به دوسرده که بان لب کئی تازه کنیم به تاثیر سے دل فارغ شده بستم بیانه که بپرس
 کئی تازه نمودم بهانی که بپرس به جلال اسپر به اود تازگی کئی تازه کرده ایم به ازین کنیه هر بستان
 سیران صبح به سالک نردی سے در اغهای کین لوسکے تازه کنند به هر کجا شور کند مغز خون بر در ما
 خان خاص سے مشتم آن کین لب که جواب آید به انقدر باش که با بسم کئی تازه کنیم به مک زحک در شکن
 کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن مک درش فکندن و مکذ آن شکن و مکذ آن درش فکندن
 کنایه از شور و غوغا کردن و تند بر تاختن مک در تاختن کنایه از اشد تاختن و در کین مک فلان خرد در آن است
 یعنی خوبے و لطفت دی در است و تاختن مک بیک کردن در دیک کردن مک در تاختن مک در تاختن
 کردن مک بیک بیک کردن مک بر زخم شکستن و مک برش ماندن و در فکندن مک بر زخم پاتیدن
 مک میخ زدن و مک بر جوت زدن فلان مک در عذاب صاحب سے مک صبح در است که خندان
 باشد به بنیہ ظلم است زخمی کنایان باشد به خیر حسن مشرب قلع سے لبش زدم در دم زخم شکستن
 زخم به شراب شور که مستی دهد مک دارد به تاثیر سے مک دارد حریفان بر که شتم به کمن از می
 در آن محفل که شتم به مک تاختن و کردن و سودن و اینها شکن بصله درد مک فکندن بصله در و بر
 مک زدن و با تشبیدن در تاختن و در اندن و بستن بصله بر عودت طهرنی سے در دکن نخت بر زخم
 و لم به مک لویان کابل است به برش جگر مک نراندیم به خواب جگر نے خود است به عطر
 سے مبادا شور مشروری مشتم مک نرود به عجب ز میت و کین که مشتم غبارم را به جواب سخن
 آهسته تر گویم زمین نشنو به مک بر زخم جانم باش و بسک نشن نشنو به بر باد و شفق زده ز صدم
 مک به انکس صبح از شفق کرده لکه دار به بکام باوه کشان تا صلا دے بخش به از خذاه تو مک
 بزکباب خوابم رخت به میر خسرو سے سخن همان قدری گو که من تو انم ز است به مک جان قدری
 زن که در جگر کنی به مرزا صاحب سے انکس که بر جوت نیزه مک به میکرد کاشش حق نک را رعایتی به
 بخیر را چون محرم ناز نهان خود کنیم به که از غیرت مک در چشم سوزن کرده ایم به طالب حکم سے دل را

دل در آید از بی نشانیست دسترس نه سکن تک بد تک تمنا نیکند به آن نگهائی که دیگر آرزو دیگر کاره
 بود کار از شور نغمی میکند در مردم و کلیم از فکران لبهای پر شور به تک در دیگر سود پیش افکن به اگر سر بایه
 خواند کم شده به دلازان لب تک بر نشین افکن به عالی سے کو تیز شور نغمی به شب صبا به چندانکه زد تک
 دل با بر کباب صبح به میرزا بطار دجید سے این چه تک بود به غم زدی به بوی بهار که به با غم زدی به
 مرزا صاحب سے در چشم اعتبار تک سودست دس به در شوره زار عالم اگر است حاصل به طالب آس
 سے طالب تک به تها نباشته در طبع به در زودی چو گفتار تو شوغس نکلین است تک به اصطلاح اهل آبله که بر سر
 انگشت بر آید نمودار چیزی که بنظر ساید و چیزی که شبیه باشد بخیری و آرزو نیز گویند و دین مرکب است از نمود
 حاصل بالمصدر نمودن دار که کلمه نسبت است به خود سے هر روز صد نقش نظر کردن به بیدار آورد به پاشه
 که این نقش کند پیشش نمودار آورد به نظمی در مناظره کردن چندان بار و میان پیشی سکندر و خاقان چین
 در صفت گرے سے نمودند به یک کلقب از خویش به نموداری از نقش بکار خویش به سنج کاغذی سے چند از م
 عشرت نهنگش به که نموداری از جهان باشد به اصطلاح نهجین است که چون از مولودی طالع وقت ولادت
 به تخمین معلوم شود و خوانند که از انبوی معلوم کنند که اقرب به تحقیق بود به ان جلتی سازند و آنرا نمودار نام
 باشد و درین فرقه پنج نمودار مشهور است یکی نمودار بر سر دم نمودار بطلمیوس سیوم نمودار سندیان چهارم
 نمودار و ایس نجم نمودار حکیم مانشا را اله مصری و تحقیق آن در کتب نجوم و احکام مبسوط است بسم او گوید سے
 نمودار کیتی کفای تر است به خلل خصم را مویائی تر است به آینه ما. اندیشه ما. انگشت ما. روز ما
 به ما. خوش ما. چشم ما. خدمت ما. نمودار معروف مرکب از نمودن حاصل بالمصدر نمودن دمای نسبت
 و بتواند که نمودار دوم غرض دال بود چرا که در اصل نمودار بوده به تقدیر با لفظ بستن به کردن مستعمل به جزو
 سے اکثر است این نمودار بر کل بود که در عالم به شش شسته گرد به ضروری و جنگ را می نمود کند به او به روز رفت
 و جنگی و جنگ بود و هر دو نمودار در چهار نوازه و کات تاز سے بوزن کشش ریحان نمودن به نفس دیدن
 و دیده شدن نمودار معروف و نمودار عرض اهل شرف سے از دست تودل بگر به خواهد افتاد به غما تیر
 و نمودار خواهم کردن به نمودن نماید علی خراسانی سے حال خود غیر از دلش ترا ندیدن به نشود
 آینه حسن نمودن به کس به میشود کسینگی نسبت حضرت شیخ سے میشود لب شیرین خاطر آشوبان به
 که شکسته به باغ و دم نکلان راه در صورت لب شیرین منبدا و میشود و خبرین منبدا و تقدیر لفظ این دو تمام
 مصرع دوم بیان این باشد نمیدانم سرم در که ام با این است معلوم نیست که قیمت کجا با خواهد کشید
 و کجا خواهد غم چشم خورم پوشیده افاری فنا پور سے لب که کشیده لم نمیدانم به که سرم در که ام با این
 است به مع النون ننگ با نفع عیب و عار و سرم دیجا و جنگ و جمل در این مجاز است
 و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل با لفظ در تریف شراب سے اگر زده یا به از د آب و رنگ به کند از
 ملاقات خوشی به تک به مرزا صاحب سے فراد به بگرد که خود را هلاک کرده عشق غیور ننگ است

نیکند و خواجہ جمال الدین سلمان سے زندہ میگردم کے سنت ایجات و خود چاہا کہ کشیدن تک برود
 سنگ نامہ جنگ نامہ و رسالہ کہ در ان نقائص و معائب کسی نوشته باشد تنگین ساوہ و بر نہ حکیم سنائی کے است
 پاک حلال و تنگین رو کے ہند حرام و پلیدہ و زنگین رو کے ہند مولوی منوی سے مسج مردہ منت حضرت زمرگ
 حشرش زان است کش کم بود برگ و در نہ از جا کے بھرا و قادی و در میان دولت و عیش و کشا و پذیر
 مقام ماتم تنگین مناخ و لعل قادی شصت صبحے فراخ **مع الو اولو** بالفتح مقابل کہند و بود مجبول
 نیز آدہ زلالی سے جو ز شمع ساتی تازہ رہا باش و ز نور شید صراحی ماہ نو باش و حکیم سنائی
 اسمان و زمین و ہر جہ در و ہد باشد جسم و جان چہ بندہ جو نو ہد و همچنین در تو کہ بفتح فوقانی است بالفاظ و گو
 وجود ماتہ ان کہ ہر کہ ام باو او مجبول است نیز قافیہ کردہ اند میر حسن و پوی سے سدر ان ترک جو کان باز خود
 کردم کہ پیوستہ ہد قدم راجون سہر جو کان زلف خود دو تو خواہ ہد و قبا نو کردن کنایہ ^{تکلیف} یار یوشیدن و ماہ نو کردن
 ماہ نو دیدن و خانو کردن خای نو بستن مخلص کاشی سے روز بار عام خاصان بہت بظہنی ضرور ہد کہ ہر کہ
 موسم حج شد قبائی نو کند و خواندہ از ما دیدگی خلق جہان را شکشم و کہند پوشی کہ تقریبی قبا سے نو کند
 بہ زندہ سی روزہ شامش خندہ بر صبح عید ہد ماہ را کہس بروی در بائی نو کند ہد حسن کی شوخی ہد از کف
 کہ ہر شب آن کو رچہ گر پشش دسترس بود خای نو کند و نو آئین بوزن شلاین بادشاہی کہ مجد و رسم
 ہدے نو بسند یہ ہد باشد نو آئین ترین انکہ این چنین رسم از نو اکثر نظر آدہ ہد باشد خواجہ نظام سے
 سے نو آئین ترین شاہ آفاق بود ہد نیازا وہ عیص استحق بود ہد و چیز و کسب و مرغوب را نیز نو آئین گویند
 چنانچہ درین آیات سے نو آئین ہد این بری چہرگان ہد نو آئین بود ہر در ہر کان ہد کہ آندہ این آئین
 خیال ہد دم آرنی نامان زدوی ماہ و سال ہد و نو آئین بوزن جوین ظاہر آنتہ ترکست و لقب سے نظام
 چنانچہ از کتب تواریخ از ترک ظاہر میشود و اگر محقق نو آئین می بود ہد فتح نیز درست میں لیکن لغت شہرت
 دارد و بس میں صحیح باشد خواجہ جمال الدین سلمان سے ہمیشہ عہد شیخ حسن اقباب جاہ ہد و دارا کے ملکات
 برور نو آئین صفت مشکن ہد و فعل نو کردن فعل نو بستن ملا محمد شریف میر سوید نوشته سے از کہ آموختہ
 این عدل کہ در اسب کشان ہد نو کنی فعل در آنتہ کلمہ فرامی ہد ذمی تواند کہ تو بفر قانی دکنی ما خود نو کنین باشد
 نو باوہ ہر چیز تازہ و نو عموماً دیوہ خصوصاً عبد الزاق فیاض سے ما کلین نو باوہ عشقیم و نباشد ہد جز نالہ
 بسبب کل روئے ہد ما ہد و نجاب خیر المہ تقنین شرح این بیت کہ دو نو باوہ ہد سم نو دو ہم برگ تو ہد در طوا
 و لبر شیم آوردہ و در و ہد مضر فایہ کہ چون از میوہ تو دوبرگ تو ہد جدا جدا فایہ دغرضی حاصل شدہ
 ہر یکی را بر سہ نو باوہ گفتن سخن باشد گویا یکہ رخصت است کہ دو قسم ہزار و چہ برگ تو ہد چون در جو صلہ
 بر ہم ہر شیم ہد یا ہر ہر شیم بدل میشود و آخرت ہد دست باشد کہ برگ تو دیر شیم حاصل ہو دیر بس این ہر شیم
 در این وقت نیز لہ نو باوہ ہد باشد تو بر مثلہ نو بر کردن و نو باوہ کردن یعنی چشیدن نمربا بقول تازہ
 و نو بستن مجاز است حتی کہ یعنی حاصل کردن ہر چیز نیز آید چنانکہ گویند فلا سے فارسی نو بر کردہ محمد قلی

محمد علی سیلی سے باز فرکان ترم نو بادہ خواب کرد با چشم خون چشم خیر ابد اب گودہ مزاحمت سے
 برقیقان پیشہ سنی کردن از انصاف نیست * میدہ چون در شہر شد بسیار نوبہ میکنم * طالب آملی *
 کا جو کجا نوبہ حال لکتہ بہ نیست نصیب بود اوس رتبہ عشق پاک ما جہ واکہ گفتہ تہنا نوبہ بہ معنی نیامد ہزارم
 تیج است مرزا صاحب نے میرسد از ارہہ گوہر بہ نزدیکان قسرون * نوبہ خرم از نیام خود بود و کشمیر راہ
 نودندان طفلی کہ دندان نوبہ آوردہ باشہ طالب آملی سے باز اذرنے پر خردش * عقل کل کودک نودندان
 است * نوبہ آبدہ دنور قارہ نو قدم طفلی کہ تازہ بر قار آمدہ باشہ غمی سے بود گوہر یا طفل نور قار
 شتر تازہ ام بہ نوبہ تارفت بیرون بر زبانہا اوقادہ * وجدہ در تربیت جو راہ دوز سے جان را تربیت بخود
 ازین کودک نوبہ آبدہ * ہما سب قلی بیک وہمی سے بطرف کوی عشق اذنا توانی چون زیبا تہم * جو طفل
 نو قدم بر خرم دیگر بجای تہم * دلہیں کتایہ از متبہ سے کسی کہ تازہ قدم در کاری کہ اشدہ باشہ خیر آمدہ
 دین را پیہ سے جو تہ نہ نوبہ نیاز دلو کار شدہ بس نیاز در نیجا یعنی شوق بود مرزا صاحب سے ای عشق
 مجاز از نوبہ نیازان خوشنماست * پیر کشتی * واکہ از این باہری طفلانہ را بہ دلہیں در لفظ خطاز دن کہ
 نوبہ ہار دلو کل دنو جوان دنو بر نوبہ ہار مرغی کہ بر تازہ ہار آوردہ ہشہ وقت پرواز ہم رسایندہ
 ملا نظیری پیشاپوری سے بولاشت ہار رسم صہ ہار در خاک افکندہ شوقم * کہ نوبہ ہارم و شاخ بلندی این
 دارم * ملاشتی تہا نسیری سے بیاید نیاید جہ واند کسی * جو نوبہ ہارون رفت از شیان * نوبہ
 کسے کہ تازہ نوبہ کردہ باشہ نو خطا جوان نو خاستہ کہ خطش نوبہ دیدہ ہشہ و چیز نوبہ ہار کار آمدہ این
 مجاز است مرزا صاحب سے آن زلف فتند ساز کہ عمرش دراز بادہ * نو خطا نوبہ ہار کہ من فتند ہوشم
 و اطلاق آن برب و رو نیز مجاز ایضا سے صحرا ی سادہ لیت کہ درو کے کیا نسبت بہ نسبت ہار
 نو خطا دلدار آئینہ * نوبہ ہار عرب نام نوبہ از موسیقی نو سخن طفلی کہ تازہ گفتار آوردہ باشہ معنی
 فیاض سے شد مرغ ببا شقی نوبہ سازہ * چون کودک نو سخن ہم آواز بہ نوبہ سفر اکتہ تازہ ہار آوردہ
 باشہ طرا در ترفیت شفا لو سے مشکوذا زین سفر چوین گفت * کہن شاخ لو بارک اللہ گفت *
 خواہ شیرازہ سے ہم ہر تہ تازہ کنای طایر قدس * کہ دراز است رہ مقصد من نوبہ سفرم * نوبہ ہار اکتہ
 تازہ شروع ہواری کردہ باشہ مرزا صاحب سے دیگری دار و عنایت را جو طفل نے سوارہ گرجہ
 در ظاہر خان اختیار دادہ اند * نوبہ ہار شخصے کہ تازہ جہاد اختیار کردہ باشہ سے خون ہار اکتہ
 ہی ہار بختند * ہار برگ لالہ ذرومان ہار بختند * نوبہ ہار نوبہ دولت نوبہ دولت رسیدہ اکتہ ہار دولت
 یکایک رسیدہ تا بقدر مسق تاثیر سے ہار تیغ ہاروے تازہ نوبہ کیلے ہلال * نوبہ ہار ہسری فلکشن داد
 کوشمال * مرزا صاحب سے نوبہ ہار مصیبت ہار ہمیشہم * چون صمد ہار ہار گریبان دریدہ ام * کلیم
 نے زک خلیت از رخ کل تا قامت ظاہر است * نوبہ ہار نوبہ ہار کہ ہار ہار زندہ * استاد
 سے کسی ہار مجلس نوبہ ہار تان خوشنوبہ خیرد * کہ دیرایہ نوبہ ہار حرف مطلب زود ہار خیرد * نوبہ ہار ہار ہار

چون نم و سبزه و چیز مرغوب و در نجیب چون زلف و لب و حیدر زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرد
خود بد انصاف از سیر رخت چون بگذرد مکن دور از دهان خود مگر آن زلف نورس را مکن که طفل
باز بکوشش خواری نمی آید ۴۰ مرزا صاحب سبزه نورس جویسان آید برون از زیر سنگ ۴۱ از
لب مجلس برون آید بان مگین سخن ۴۲ و دیباچه ایست از نورالدین ظهیر سبزه بر کتاب نورس که ابراهیم
عادل شاه سیجا بوری در علم موسیقی بهمان زبان تصنیف کرده در آن دیباچه بهین نام شهرت دارد
نوا آواز دانهنگ و نغمه نام مقامی از موسیقی و ساده قیامت اگزیر مستانه جان پرور نفس اندود
بست از صفات اوست و ما بقدر حاجت ۴۳ و بالیدن ۴۴ و در شستن ۴۵ و زردن ۴۶ و گستران
مستل سے کج و در پشته از خانه صاحب پر سوز ۴۷ در صفتش با که متسانه زبانی دارد ۴۸ و میر حیدر
سے شد زن مطرب بنوا گتری ۴۹ و انجمنی بر زمرد مشتری ۵۰ حافظ شیراز سے منی کجای صلائی بزن
بامینوایان زبانی ۵۱ نظامی سے بہر خار چون کل صلائی زخم ۵۲ بہر زخمہ چون سے نوہی زخم ۵۳
مرزا بیدل سے ورسینہ خورشید طنبی پیش نذر ۵۴ تا جبہ سالہ نفس اندود نوایم ۵۵ و زنیہ کنایہ
ظفر دستہ ز کردن مثل نوا خانی نعمت خان عالی سے کل رفت و سچ گویش با فسانہ ات مکر و پیل
و گرنوایم بے نوا زن ۵۶ و صحبت مسلمان و بیوا بیسان مثل بے برگ و نوا و بے برگ و بیوا
نیز کہ شت از نجاست اطلاق نوا بر لوشہ در اوراہ و قوت و روزی دانش سے کہ دلیل رہ توین
نوا بر وارد ۵۷ پاسے خوابیدہ سر از در من بار دارد ۵۸ نوا از رکاب بر حاجتین بکوشش خودہ لیکن مختار
شیخ الحارثین است سے دل مالان من تا خاک شد در راہ جانیازی ۵۹ نور سے از رکاب سواران
بر نمی خیر و ۶۰ و شخص عزیز و محبوب مثل فرزند و درزند زاده کسی دانند آن کہ حکام و در سار در عرض
ز پیشکش با چیزی دیگر تا حصول شدن زبیا سر انجام یافتن کاری در نہ خود نگاه میارند و از اتیرکی
بیر حال و بہندی اول بوا و قبول خوانند برین تقدیر نوا خانہ یعنی نہ بیانیہ شیخ شیراز سے ملکہ زوہرا
در نوا خانہ دست ۶۱ و برسی کرت رای و تدبیر است ۶۲ و خواب شیراز سے تا شکر نعمت کند ملک دل
خواب ۶۳ جان عزیز را بوا میفرست ۶۴ و یعنی کتابہ چون نوا خوان دین خوان دنوا خوانی دنوا خوانان
دین خوانی چون کسی اندازہ تخیر در حرف زدن تقلید کے میکنہ میگوند نوای دومی آرد و با نوا بخواند یعنی وطن
و ظفر دستہ استہرا میکنہ مرزا صاحب سے با کہ امانان حریت خازنہت نیستند ۶۵ شرم دار از غمخوای
علیل نوا خوانی پس است ۶۶ و دافع است لہذا در دل دردمندا ۶۷ خواند نوا اہلس سوزان سینہ نامہ
بود آواز تو چون خندہ کل برودہ نشین ۶۸ و جز عشاق کشیدی کہ نوا خوان شدہ ۶۹ و از نوا ای سر سر
وزنای کلویت ریز و صفایان ۷۰ و نگر دامن عشاق غلت در نوا خوانے ۷۱ و نوا نام مقامی نیز است
چنانکہ کہ شت و بیاز سخن خوب و نورا گویند پس نوا خوانے یعنی خواندن سخن نورا گویند بہر مرزا صاحب
سے ہستی بکار تا این عند لیب بنوا بہار دیگر در کتانت نوا خوانے کنہ ۷۲ ملاحظہ اور تعریف سے انبان

فی انبان سے زبانش... منقار میل شدہ... نواخوان صد پر وہ کل شدہ... دہنی اور...
 تقیبت سے علی عالی کش در شب طلایہ بندہ مذمذد بر مشعل نواز مشعل دار... نوال سپر نوال... محاب نوال...
 بلبل نوا... نفس نوا... نواز... خوشنوا... مرزا صاحب سے بہر دومی کہ آفتہ میل نفس نوا...
 چون سپند از دانه اشیں زیاد بر خیزد... بے نوا... بیسان مثل بل برگ و نوا...
 نوا ساز و نوا طراز و نوا پرداز... مطرب... شبہات... نغمہ... چهارم در لفظ...
 سے زنگہای دل برین... نفس... خوشنوا... نوا...
 سوسے نوا... زرد... درین...
 دین خطاست نوا... کچھ...
 مصطلحات الشعرا... میر...
 عجز...
 و در تعریف کل دادی...
 و زمان...
 سہ وقت...
 مسئلہ...
 بزاع...
 کردہ...
 پیرانہ...
 سوج...
 است...
 بون...
 خوشنوا...
 ما...
 نقار...
 کشت...
 سے نواز...
 نموت...
 و جنیت...
 نظامی...

نوا...
 نوا...

قفای زخواتیخ درو کے سیاہ و چون نوبتی بختی خیمہ است پس نوبتی دار عبارت از نکایان خیمہ ہندوئی
 بیت کہ یعنی سزنگ نوبت استعمال یافتہ و آن عبارت از نکایان محوسان است نہ سبب کہ آنرا در عرض حال
 جلا خوانند برین تغیر مصرعہ دوم بیت مذکور صفت زنیان بود کہ گویا کردن اینها بخون آلودہ بود و باعتبار
 قرب ایول نوبتی گاہ عبارت از ستر مینی کہ در آن نوبتی یعنی خیمہ بنا کردہ ہستند و اگر نوبتی عبارت از
 بانو کے بود کہ نوبت خدمت لو بودہ ہستند درین صورت نوبتے گاہ یعنی خیمہ بودن آن بانو خواہ بود نظامی
 سے بلند تر شش باز و مساز گشت و سوسے نوبتے گاہ خود باز گشت و غیر سر سے چہ اکا ہی کہ شب
 گردان این راہ و کجا دار ہر شب نوبتے گاہ و نوجہ بافتح بیجم فار سے جران نو خاستہ از اہل
 زبان یعنی دست پرورد و تحقیق پوستہ بخانجہ و لفظ شیر اندام و لفظ لوطے وغیرہ گذشت و ظاہر کہ
 است از نوبتی تازہ و جگہ کلمہ نسبت بہ نوبتے گاہی ہلکہ بوزن نوجہ و از ماتم و شیون و با لفظ کردن
 و داشتن بعلہ برستل و مخفی ماند کہ ہر چند برکھای ہر درخت در وقت وزین با آوازید نہ ناما جوں نسبت بہ خیابان
 دیگر از بر گہاے صنوبر آواز بسیار می آید آنرا آواز سرد و نوحہ صویر فریاد صویر نیز گویند چنانکہ گذشت و ایضا
 سلیم سے برسد فصل خزان و نم خود نیت مرا چہ نوحہ بر اہل جن چو صنوبر دارم و نوحہ سرد و صویر در زمین
 بہودہ نیت و یعنی این بانغ طالی انگیز جائے ماتم است و نیز خسرو سے بادل خویش درد خود گویم و
 نوحہ بر سوگوار خویش گنم و نور با لضم مطلق روشنائی اوار جمع و یعنی آفتاب مجاز است از قرینہ و لکہ ہا
 و صاحب حقائق نوشتہ کہ خصوصیت خفاش بانور مطلق بقول اکابر ثابت است طالب لیسے چشم
 خفاش بظلمت مایل پذیر تو تصور و غلطی باشمخ نرم کہ کمر جسم آرزوست و بے خورش از سکہ تے شد
 ز نور و شپہ در دیدہ من خانہ کرد و رفیع و اعطای چشم دشمن روشن از بخت سیاہ من خود ظلمت
 شب سرد باشد دیدہ خفاش را چہ درین تغیر اعتراض بعضی رین بیت حضرت شیخ مہج باشد ہے بیت
 در میانہ کہ سود و زبان کیت و خفاش اگر چہ عریبہ بانور میکند و ناب نرکان گسل از صفات اوست و لفظ
 سوخن و شنسن و گسنن و شکستن و افقادن و دیزیدن و بختین و دیون و حوسن و ہرودن مستعمل نشن
 سے در جرائع آشنائے نور لظمت مرده است و خانہ تاریک است و من نیاز بر دم برید و نظامی سے
 زحر رشید روشن توان جست نور ہکشت سایہ را سایہ زین کار و در و خواجہ شیراز سے لید ازین نور
 بافاق دریم از دل خویش کہ بخورشید رسیدیم و غبار آفرشتہ بر صیدے لہر سے سے مدد حافظین
 جو کہ ظلمت شب را چہ بخت گرمی خورشید نور راہ شکست و کمال خجہ سے دارد سید شہام سے شنسن و
 سنکہ کہ نور طاقت می بار و از جنین و مزاج صاحب سے نور از آئینہ بر خاک سکنہ را بار و از آری لکہ از یہ
 جنین بکبار یہ و کمال اسمعیل سے نور سے از دزن در افتاد مرا چہ کاز خانہ دل شد طرب آباد
 مرا چہ طور سے سے بہ بردہ لظرم بخت عارض نوری چہ کہ بزرگ خورد اتکا میگردد و ملاقا سم سے
 سے مشتوق جلوه در دل ہر ذرہ میکند و نور جرائع در توان در جرائع سوخت و لا اور سے سے ای

در آن

ای زمین اندر کینرت گوهر سے باقیمت است با قدر آن گوهر بر آن باد و کن بر کوبری و زینهار از طبع لوتور کوبری کسب و دنیا
از دے او نقش نزر کے نتری به حسین ثنائی سے به شست نور لوتور زیدہ خون دلہ نہ نکر و سب کچشم خیار
نسترمش به با کچشم شہدی سے مشتوق طوبہ در دل ہر ذرہ میکانہ به نور جبرئیل را نتوان در جبرائیل سوخت
میرزا طاهر جید سے ز بیت شب در زردیکہ مراد بود جوش احسان ز نور لوتوری به نور داربدال و نور استے
و نور پائش و نور افشان م لول در لفظ مشغل کشان گذشت سید حسن شرفی سے اور چہ بر سر نور پائش
من ز شاد سے زیر پائش شبکار نہ نور دیدن در نور دیدن بیدین در دیدن طالب علی سے بساط عیش
یاران در نور دیدہ به طرب در خاتہ ماہ بشکون است به نور و کفین بیج و شکل در لوتور بینی و نور دیدہ چون وقت
و جمع کردہ و نسبت دیدہ در خورد و جو بے مدور کہ بار چہ ہر قدر کہ باقیہ شود بران بچند در پائی کہ در آن از ادا شکستہ
در زرد و خاک وضومت و درین صورت نبرد بود میان نور و راہ نور و صحرانورد و جہان نورد و دریا نورد
دشت نومدہ ۱۰ موان نوزدہ در نور و بنا دن و در نور و کردن در رسم بچین و پیمان کردن دو سید جبرائیل
و بے نام و نشان کردن نظامی سے کم نشکنے و رہے در نوزدہ کفنی خاک خوابی زمین خواہ کرد به نورہ
بضم لول و فتح درم ایک کہ در از الہ مولک بربند کہ نے اصرار و ایضاً نے انکر و فارسیان بسکون و بالفظ
نہادن و مالیدن و کشیدن و کردن استعمال نمایند سید شرف سے عریان تیش از اوردن
میلز و به غوی کردہ جوشاخ از خوان سے لرز و اوبے بردانورہ با دورا دل بر سران کو میان
میلز و به علی سے خوشم کہ میان من و لومونی کچہ بیس نورہ کشم نشیمی جرشانہ نباشم به محقق سلیم
در بحر کول سے ہر کہ استنگ پائش نورہ کند به سوی چنے سفرہ نورہ کند به شقای سے روز سے صد بار
می نیم نورہ ویلے به نا بھافان سے انہدش حکیم به نوری جانوری تر فر رنگ براق کہ تمام تیش چون منقار
طوطی سسرخ باشد لیکن غیر طوطی است غایتش میگردد کہ مثل طوطی حرف قابی میرند طوری سے از نوری
سقفہ کویم در ز نقار شش به در نہ تم از زبان شکر بارش به در بان جان جن جن سے شکفہ به کھای
سنخ زغیہ منقار شش به نوری نزر د آ لوتانیر سے از نوری آن بوجہ حسن به شد و بقدر جبرائیل
ما کردہ فلک بادہ و حدت با یانم به چون نعل سیکال برد نوری با علم به کوشش زوشین زوشینہ
بلا و مچول چیز خوش مزہ و خوشگوار در حلق کوشین بر جیات و باز ہر ذرات و نگاه در براق و سل و کرب
و مانند آن نیز آمدہ و بالفظ کردن یعنی خوردن مستعمل طالب اکلی سے غیر می ہر جہ کہم نوش بال است مراد
سے اگر خون در شستہ است حلال است مراد عبد الواسع حبلی سے کز زغی قدح می مثل زہر شود به ما بیدار
خداوند جہان کوشش کنیم به خواب کوشین و کوشینہ می شیخ شیراز سے خواب کوشین ابعاد و حیل
باز دارد و یادہ ہا سبیل به نیز آمدہ بر نوری سے یک ذریعے غار باشد و چشم او بہ کوسے کہ ہر شبی
می کوشین کشد می به ملا لپتری نیشا پوری سے نیش سیم کہ جہ نمودان صفت ترکان و کوشین کوشی از عقب
نیش تراورد و کوشین تجالہ کوشین در دنی کوشش و در دنی کوشش و در دنی کوشش و در دنی کوشش

نور لوتوری

ز شیدان خوردن آب و داده نوشت نوش نوش با بس نوشیدن سحر کاشی سے چرمه از کمند از
 خواب مستی چشم اندازم که کمینک نغمه ان گبرند بانگ روشن نوشم راه نشیند در نقاب بارگاه معرفت
 فروان ز نوش نوشستان متعل با یک اوزان ما به نوشتند بقلب اضافی یعنی خند شیرین تعالی ز هر خند
 نوش لب نوش جلوه از سهای محبوب است و بسین یعنی جلوه نشین نیز آمد طالبی سے نوشین جلوه است
 در نیم شادمان بودم و فغان کان ذوق هم پامال نشین کاه کاه شد در صاحب سے در
 نوشنده برق خط راست زینهار نه باز سے محو ز چهره خندان روزگار نه نوش بهر نوشین سرشت
 مردن نظمی سے کشین رطاب نوشین رشت بن زمین کشت فن حوضی ایست جبر بگردن شاه نوش
 بهر به نعل با یون بر کشند رشت به ایرشاهی سردار سے جلاله دینخ دل از زوهار عارض تو نه جو غنچه
 خون دل از نعل نوش بهر تو ایم بن نوش گو از خوشگوار سبب حسن اشرفی سے نام حیرت روح در سانشین
 عمره از می نوشگوار است دیت گل خسار نه ناخر حکم سنای سے بهجوان جو سف گره دهلکی در کشت
 در به بود خوشگوار نه کمال اسمیل سے مرابجان تو صدرا که زهر شربت رنگ شد از شتانت بعد جواب
 نوشگوار نه در غلب که درین دو میت بسین یعنی باز بهر باشد قائل نوش جان با خانه جزئی که در دیوکی
 سیات باشد یا مغرب و محبوب جان فطرت سے ستم نطف است کرای محبت در میان باشد در دل از دست تو زخمی
 خورد و گفتم نوش جان باشد در صاحب سے یعنی که نوش جان کنی از خود شکر پیشی که در جگر شکنی نوش میشود
 نوشته نوش خوشی و تیار و بخاری و با لفظ خوردن مستعمل سدی سے گرامش داریده نوشه خور به بهر برود نه
 ز دروان پرورید نه فردوسی سے مانده برینجا که خوشگوار کس به ترا نوشه از راسته بادوس بن نوشه در زینیا
 بهفتین و ایضا گسر دوم عبیده و نور دیده دست نوشت در نوشت نوشته مرقوم و بهی نام و کتابت مجاز است
 ملاطفا سے خواش نکر که جانب آن نادیده خط بهر از رفتن رخ که بسے نوشته نه نوکر بود محمول چاکر
 شیخ شیراز سے اسپ و نوکر جوان و جوانی نه زود اسپ و نوکر برود نه نون کسی اصطلاح خطاطان
 نوشے که گمان حلقه مانده نوشتن چنین نون را نکو س نون گویند و منده آن در صحبت اگر بر آسمان رفته از دین کار
 بر نی آید گشته به اصطلاح لوطیان فرج نویده با نفع دینای محمول خیر خوش بر جز که سبب خوشی شود دین اگر
 ما نبات رسد مجاز خواهد بود و با لفظ دادن در ستادن در سیدان در آوردن مثل خواجہ شیراز سے اصطلاح
 صبوحی و نیم جامه چاک نه بدین نویده که با سحر کبی آورد نه بیا که رایت منصور بادشاه رسید نه نویده شیخ
 نبارت بهر دوا رسید به اصفی سے کفی بجانب تو دستم نویده قتل نه تا زنده ششم از تو من بس نویده من
 نویده جل و اند غم اصفی را نه در نیت امر و زویدیم شادوش نه نویسنده دانه که در نام صحبت یعنی اهل بصرت
 که از امور جزوی و کلی صحافت کون و نسا و مجموع مطالب حسن و قبح اشیا و ضد و شتاسا انه میهنه که در اصطلاح
 در طوار عذکار صحبت به در جهانی در نند که درین دفتر چه سنور است ز جو نمون دارد بر نشان نویس و
 چهره نویس نویده که حاجب نویده و بیشتر بر خرد و شب که شربت و اول سحر است به بانگ بلبل نویده که است

نو با کربست به مع اینست زنده و سستی باختفای باد طهاران حرف نغی نیست میر خرد و سرتیاری کشید
 خرد خسته را به زبان داد و ان حجت زنده به چون جسته جان مای دای بران عاشق که کو ز بی جان خری برود
 زنده کرده به مدار قانیه برود و غزل برده و تروانله و مانند است نه باضم و ای طوطی عد و معرفت زنده نمیشد ان ز کوه
 عمل بیاقوت و فیروزه بواللیاس و نیلم و زمرود و دور و عشیق و مور جان نهادن وضع کردن بود که امشمن
 طهوری سے لادار شرم چهره رنگ نهاد و شکر از شور خنده تک نهاد و جماع کردن شهرت سے دنیا
 و فاند اردو لویا و شجرت این زن که گرد کند و گشت می باید شس نهادن ملاوتی یزدی سے بچد این قوم
 از یک بره بان رخی گسند به مغلان نه خرابان را برنگی می نهند به و بینی زدن در اندن چون اره نهادن
 و شمشیر نهادن در چیزی مذا صاحب سے سردار جلوه کند پیش قدر غنایش و قوی از شمشیر خود اره نهند
 بر پایش و تفتی سے دلاورد لیران شمشیر زن و نهادند شمشیر در مرد زدن و مالیدن چون زره نهادن
 سینه و دهنه که گشت در روشن کردن چون شمع نهادن صاحب فتوی دستور گشت در شین طری و منقر سگ
 چیزی بگنی چون خراج نهادن بر خرد سے نشکر گشته عارصت از سبزه بر سمن و زین بس خراج بر گل بر کمان
 و جدا کردن و دودن چون تفضیل نهادن و غایه نهادن و بر پا کردن چون ترازو نهادن نظامی سے
 بزرگان ایران بفرسنگ او و ترازو نهادند بر سنگ او و مدی ترازو نصب کردند بر امید سنگ و در قادی و سینه
 که موذن و مقلد او شوند و عقل نفر استی که او دارد و ایشانرا هم حاصل باشد یا که ترازو امتحان در دست داشتند
 و سنگ خرد به یکے لا امتحان سے کر دند چون نوبت به عقل دی رسیده بدان راز بر دست خود ای خویش یافتند
 و دانستند که ترازوی قیاس تحمل بدن نمیشه تواند کرد و خواہ شکست ترازو از دست افکنند و در زمان اندیشه
 باز آمدند و له سے زبانہ دگر گویند این نهاد و شد ان مرغ کو غایه زین نهاد و میر مغزی سے یگانہ بار خدا
 که از فضایل او به همه نند زمین را بر آسمان تفضل به فلک سپه سعادت نهادند بلا به نصرت از ان دوست
 کسنت دست ستم و کار و دست ناگم را سے بهر جاشمخ کا وزی نهادند به شمع ما به نورم دادند و خیزد
 سے رفت چنان بیخ زود از دود به خام نهاد و دخت را بر بود و بینی بستن چون تبت نهادن مجرم بستن
 نظیر سے بنت پوری سے از کز بر او دل کس نبوده به تبت بخت مجرم بر خرد نهاد و بینی ترا و ادان
 عشوه بر کار کار طهوری میکنی به ساده لوحست اندکی بسیار نادان شمن من به حافظ سے البته گشت که چون
 بیدل دودن شد به ان را که منش عاقل و فرزانه نهادم و دقبرل کردن چون عذر نهادن سے عذر
 نهند کران گم شپره رند حشر و دال بین شناخته آن تند خورا به دنیا نهادن درازل بست است مخلص دل
 بان شمشاد و قد به عشق خراب استی نهد بنای خویش راه نظامی سے نیار اسامی نهادم گشت که در دیوار
 آن خانه باشد درست و نهاد و خلعت سپهنت درین مجاز است آتش نهاد بس نهاد و پیش نهاد و دل
 تیره نهاد خاک نهاد خاک کی نهاد خشک نهاد خوب نهاد به نهاد خوش نهاد روشن نهاد و بیضا نهاد
 نهاد کی جامه که لگا به از نه مذر عید با و نام جشن بوشند و در غیر این ایام بسته دارند و این مجاز است نهاد

و با باری با غنچه طعمی اندک که بدان ناستنا شکنند و صاف وصال تو تا باشد مهربانی که سوزد که تو سوسه
 خوراسم نهاری و در لفظ کردن یعنی ناستنا شکن من مخلص کاشی که هر چه صبح صاف بود آشتهاست تو
 با قرص آفتاب تو نهی نما کرد و استاد فرخی که لشکری بنیم گزشتند و آید شده چشمها پرغم در حیرت
 غم کرده بهار چون دشمن گفت و شتم آن لغت هر شب و زود دست او کرده ام امروز نهاری
 نهاری بز آنکه طعام بهار زبردیرا که زود من محمد سید شرف و در کوزه نواب صفار و یاب و در بنکله
 بنشین و یار و یاب به شیرین شکر فروش ملازنگه و بیله نهاری که بزمار او ریاب و نهالستان
 سینه حاجت ایح الضایح چهره شد اندر دست صفت خویان را به بچوسد و که در هزین نهالستان
 نهال با لکسر درخت نورسته و نمینی کسب و نثار اب و تمنع و کامیاب مجاز است طرا و تعریف بهار
 به خویان شمشاد عاشق مثال و زبرگ نظر باز که او نهال و غمی که نقش پای تو کلهها شکفته عالی را
 نهال ساخته سوسه قدرت نهالی را و دینی اول دست نشان گلشن آردا که خوش نمیربوند می از صفات
 دوست ما لفظ نهادن و کردن و نشانیدن و در متن و گرفتن مثل خواجه شیراز که فریضه حافظ دواز
 و بران صفا طلب و کناه باغ چه باشد جوان نهال رست و نثار و بهشت خاطر مکن شکر و نهال
 از زمندی درین گلشن نمیکرد و کمال اسمعیل که جو شاخ سده ز جیب سپهر میرزنده و اگر نام تواند زمین
 نهال نهال و مخفف نهالی که عبارت از زیر پوشش است فردوسی که تن برده را خاک باشد نهال و
 تو ز گزشتن من به میان نهال و دینی شکار و سنگا نگاه و کین نگاه و یو بخار است چرا که در معنی نهال کاغذ نهال
 بر دو آه پس از عالم آرام یعنی تو امگاه باشد چرا که گذشت استاد فرخی که کوه بر شد اندر نهال
 نبشت و فدک پیش خیره کرده نیم جیح بچک و نایگاه خوشی جلالندار که کرد و ز فرخ سینه
 زنگ و ز خون چشم بنگ و نهان پوشیده و این مقابل شکار است و با لفظ کردن و در این مستل خواجه
 شیراز که دل ازین بر دور و درین نهان کرد و خدارا که این باز که تو انکرو و مرزا صاحب که ریاض
 جو دها نوز سبط اوت شد و که کرد رشید فارون فلک نهان در خاک که کلام شاعر نهان مدار
 زما نجد در چمن کردی که موج خون کل از چین استین پید است و نهان بگر کتابه از بگرد و کله نظامی
 نهان بکبان آفت کسب و بخش که خواجه سوسه بنیده بود سرش و نهالی کشای نیم سواد و شناس نظامی
 سیرم فیلسوفی نهالی کشای که باشت بسوی فلک ز نهانی و نهانخانه و بهانه که بجا نهان و این
 نسیم وزرمانندان که در میان دیوار یا گوشه خانه بسازند و نهان ز غنچه نیست و در حیا صفا شاعر
 گوید در کوزه لغت نهان خایه سوسه و با فارسیان بر خلوخانه طلاق کنند و در نهانخانه عرفان خدا
 خرتور سل و رفته در راه طریقت هم بر باک مجاز و فطرت نه ساقی به آن غنچه راز نهان را و از
 غیر بر پرواز نهانخانه جان را و بود بهای جامی که یکرور جانبار بر بود نسیم از کله و مذکور است و تماشا از
 نهان دره و در دس بوزن عروس رخت و کالایح با نفع روانه است که زانی کفر لغت و فارسیان

دعای سیاق تجرک بنی بطنی راه استعمال کنند درویشی و الهی از هر کسی برنجی رفته ره اسایش به غنچه
از راه دل تنگ و کل از روی کشادگی سنجکاشی سینه نشو تسلی قلم نشود و نه گزود انوری و بوی انورج
خاقانی که بومین نشان قلم برود نشند که من همیشه نام همه را برنج پیشانی به هر با تجرک و باله کون
هو ای آب زهبار و زهر پختن جمع بهر اطلاق نفع نبرد و تحانی زود و آخر قاف رود خانه است در اطلاق که در
خطا و انور است گزیده هر که در ان رو غسل کند چون نوب و محکم نشود زهر ان گس نام شهمی و سخن
نهر منون و آن نهر است مین اردبیل و وصل و این هر دو وقت از کتب نوار بر مثل مطلع سعدین و نظیر نام و تحقیق
پیوسته و ظاهر منون و انما نس بان ای نهار بوده باشند بنییب و بیوزن زین ترس و بیم و علامه
احرار گوید بنییب لاله نهاب است یعنی عارت کردن و بصورت عربی الاصل هاشم پس یعنی اول مجاز بود
خاتیش این تعرف فارسیان است لیکن بیوکه مبدل است یا بالعکس دلالت دارد که فارسی الاصل است
دیر تقییر با لفظ آدمین و دوا دین و حردون بستانل فرجه سلمان سادجی سے جو ساید بان مشه
نیز در شمر بر زود و تحنگاه افق خور شاه شام بیو و بنوم که سلمان از عم تر ا بسوزم به پروانه را
زانش دادن بنییب تاکی به معنی نمائند که بعضی مبت اول را به شیخ آذری منسوب کرده اند و اعلم حقیقت
اکمال مرفی سے اگر بعضی حین فی مثل شجاعت او به دیده بنییب که من سمن دمان زکس به چو علس لاله زنده
یا سمن در آب انش به چو شاخ بید کشند خج از میان زکس به شیخ شیراز سے جو خوبی که قدرت
مانند بلنده به دل ریخا جو در ساده رویان مند به اگر خود باشد غرض در میان به جذر کن که دار بنییب
زیان به میر مزی سے در فشت و خراسان و سپاست برور این به رکابت و تشا پور بنییب در جی زانده
زود سنی سے مبار که این کار کرد نشیب به مبار که آید بار بنییب به مع التحتانی سنے
بلکه حرف تنقی است بر اول جمله اسمیه می آید چون حرف تنقی بر اول جمله اسمیه در آید جلد دریم نیز مصدر حرف
تنقی باید و این حکم حرف عطف دارد چنانکه در تصریحانی تاب وصل دارم نے طاقت جلدی به و این
گلابی بر تنقی ذاتی و رجوع بطرف غلی اذوی باشد و گلابی از بر سے تخصیص و رجوع بطرف عموم بود اول
چنانکه گوئی صبا آورد خاک آن و در سر چشم دوم چنانکه درین بیت سے بود از یور سمرقند را
سمرقندی این بیان چند راه به و با لفتح نصب و جزئی که بدان کلاب کشند و آنرا نیز بجه کلابی نیز گویند
چنانکه بیاید و بمنز از صفات و کشت و قلم از تشبهات دوست خوجه جمال الدین سلمان سے نونا بیاید
ظن تو حاصل کرده به در و تفصیلی ازان با قلم نے مشک است به و نام سازی مرفند صاحب
سے این چو شوز نیش که از کو چنی می آید به آب در دیده بیاید می می آید به قایده ازین بیت شراز
سے بشنوز که مطربان من درست کرده اند به آهنگ چک و بر بطور و از نامی به مستفاد میشود که بینا
تخابر است فی کلک ذی قلم دیزه قلم نے معرفت که ازان قلم تراشند طامعده یعنی سے شوز که بیویج
اول سخن به علم نیزه قلم باشد به معنی مع کفارت کشن پنجم به درین حین قسم از ننے قلم باشد و بی سخن

قلم استخوان عطر سے کونکس نمی لفتش نظر نگاه عافیت و منزهان شنیده زنی ای استخوان
 نے زکس قلم زکس محمد بحق شوکت سے بود خندین کل میل چاک گریاشن زکس بفریاد
 ایدار بیداد فر کاشش و بیاد چشم او صحرائیند پیشہ می سازم و نے زکس برسو سے نشانم
 بنیہ میازم و عبد اننی قبول سے میت محبت و درین کلزار با ایل نظر و کے نی زکس ہم رگ نو
 مادیه است و نے غلیان و نے تناکو نیچہ کہ در حقہ تعبہ کنند محمد قسلی سلیم سے طرد و نسبت
 کہ کشت تیر شدہ است و ارشنا ی برب مجھ نے تناکو و محسن تاثیر سے با مسیح قادیہ جون نے
 غلیان نفس و راز و تا چند تخ کو بدوتا کے فرورم و نیشکر با خافہ و قطع اضافہ و نے قند خافہ
 نقب لشکر عاقا سم مشہدی سے گیاہ تخ و ہونو توشکر کاری و دران زمین کہ شود خاک این دل
 عناک و خواجه جلال الدین سلمان سے شعورن شر است و شعردیکران ہم شریک و ذوق نیشکر
 کجایا بہ مذاق از بوریا و خواجه شیراز سے جرابیک نے قندش نچر و پکن و کارد و شکر افشانی
 از نے قلمی و باؤ کاشی سے باؤ کرہ از دل کشت و نفسی کش و تا کے جو نے قند ہمہ نسبتہ توان بود
 نیشکر باؤ نیشکر و محبوب تاثیر سے با آن نیشکر قدر سرخا ف خواہ شد و دوشن ما بید لانج پیش
 آخر صاف خواہ شد و غنا سے صبیحہ آمینہ در طوی آشتہ است و مفضل افروز کہ شد آن نیشکر
 باؤ جشمع و نی عرق کری و نیچہ کلاب کشی و نیچہ کی ہر چہار بیوی نیچہ کہ بہ ان کلاب و عرق کشند تاثیر
 سے گریان و قامت بت شیرین شایلم و باشد کشند زنی شکر کلاب ما و ویدہ سے جون نیچہ
 کلاب کشی کشت نکبار و آرم بلب زکریہ کہ در صلق من گرفت و چونہای عرق گیری ازین دود و نفس
 باشد بکام گریہ آلود و نیچہ عیاری نیچہ نسبت کہ عیاران دارند و ہوش و اور دوران و دخل سازند
 کہ جون خوانندہ کنسے را ہوش کشند در حالی کہ خفتہ باشد سہر آن نیچہ برابر بینی کش کہ آشتہ بہت
 کشند دود قند از ہوش میرود اشرف سے نے کہ از شوز نوایش عالمی بہت دیاست و
 نیچہ عیاری ہوش دردی نو است و نے تیر دنی نیزہ سعادت نے انبان نام سازی دلی
 انبانی نوزندہ سازند کور باشد نے نواز دمانی ہر کہ نام مترادف نسبت ذوقی سے گاہ شہیم گاہ
 رندم گاہ صونسے گاہ مست و گاہ ہر نامی نوازم گسنے انبان نیرم و نے نوازیان ہمہ از نسیم
 نفس گیر شوند و جون بہ لب نفسی برب خرابا شتر و نوای شعورن و عرو کوز نظم عدد و ہر بود نسبت
 قانونے و نے انبانے و نی نسبت محوطہ کہ ازنی بندہ از عالم خار نسبت کمال خندہ سے کرد کہ
 زدہ خوابان کر بستہ جو نے و گوی از بر طری کرد سنگری نسبت است و طالب کلیم سے ہان و
 کہ نازد و محبتش با دا و برد ہمیشہ زنی نسبت سینہ بیت جزن و سالک یزدی سے شکر را بہرین از چشم
 نتوان پوشیدن و خدا عشق ہنی نسبت زنیجا دارد و ابو تراب قدرت سے زکوان دل الیوسف
 اشکے نے آیہ و ز ہجائی کہ شہ پرورد بے نسبت نرکام بندتے ناو کن ہان ناوک کہ کشت

گزشت طالب اعلیٰ نے ناوش کجاثر شاہان کجاثر آشوب جسم نشیں کجاثرستان کجاثری دیکھ
 باخافہ فی علیان کہ از تار ای نقره یا آہن سازندہ سے بسکہ عید بخود شکر از بالایش ہونے سے بہت کنون نشیں
 قدر خالیس ہ در شکم از انکہ صخر ہے وارد ہ قسمت زہر تھا بلے وارد ہ تاثیر سے وارد ہونے
 ہج سخت نیاب ہرا ہ گزشت تو مشق ہج و تابے وارد ہ سوار طیفے کہ مرکب ہ گزشتہ مرزا
 صاحب سے زہر خشک از خاطر مہرگز خبار سے بر نہشت ہ مرکب نے بار شد بر نے سوار خوشین ہ
 بیستان دلی ناز بھی ابوطالب کلیم سے بہت دہوردگ دیشہ من تیش شوق ہ جان گرفت کہ اش
 بیستان گرفت ہ ارادت خان واضح سے جا سے گشت شہادت رشہید ان نگاہ ہ ہشت
 نے زار شد از بسکہ خد کے ہر خاست ہ فی نشاندن از عالم نہال نشاندن جانچہ در نے زگس
 گزشت نے در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن و بیستان در ناخن شکستن نوعی از
 تخذیب سحت ڈاٹھانت کہ نے را بسیار بار یک سو تیز تر اشید و در ناخن شکستہ مرزا صاحب
 سے پیشان لہا کہ نے در ناخن شکست ہ ہر جوئی شیر تران گریہ طفلانہ کرد ہ میکنہ در ناخن
 نے پردہ بیکانگے ہ ہر کہ از پہلو سے لاغر ہو بریای خود نشہ ہ تاثیر سے نشہ فرود رفتان
 من تاثیر ہ کہ نے ناخن صدیخ بے کباب کرد ہ یا بدیدر میر من سے نام حسان دینح
 از بدیش زندہ شد ست ہ کہ نیرہ بہر زندہ کند نام نیا ہ نیابت کردن قایم مقام بالاتری از خود
 بودن طالب سے ہ جان بخار ہ تیرہ ساخت آب زلال ہ کہ قطرہ بلب جو میکنہ نیابت خال
 نیاز بالکسر حاجت از زور بنیقاں سے نیاز وہ یہ پیش و با لفظ آوردن و بردن و آمدن
 وداشتن و کردن و زدن بستل ملاحظہ سے نیاز زوہ کشا زلف یا کشت ہ کہ بے فنون
 نوان بردسوی مار کشت ہ جو عدد کے شمشاد خیر نیاز ہ زند و امتی ماردن صد نیاز ہ و در تریف
 بر لجا سے نیاز آورد بردشاہ دین ہ زرا تیر از اسپر برین ہ و در تریف بخت سے بیکش نیاز
 آورد عمل تیر ہ نجاش بعد سجدہ آب گہر ہ بان در کہ بر قد سیان کردہ ناز ہ فلک بردہ قذیل
 مد را نیاز ہ تزاری قہستانے سے من آن نیاز کم نیم شب گمے فزون ہ کہ در غار بگردان زنون
 گورد ہ شیخ اہدی مہر بیخ ہر شان کہ بیدار تو داریم نیاز ہ نیاز مند و نیاز مند محتاج و محتاج
 الیہ و اطلاق آن بر محبوب از ان جهت است کہ عاشقان نیاز با و دارند یا از روئے عاشقان خود است
 نظامی سے چون ابن سلام زان نیازی ہ شدہ نامزد شکیب سہا ہ از رے سے ارجی چشم نیازی
 ز جود تو ہ جز آن چشم مخالفان خویش فونے ہ منوہری سے من نیاز مند رویت کستم و
 ہر دم جو من ہ عاشقی باری بر دیدش صد گونہ نیاز ہ نیایش بالکسر و عا کردن از روئے تضرع
 دزاری نیایشگری شد و با لفظ کردن مستعمل یہ خسرو سے کشم از اندیشہ عالم بری ہ ہر نہاد م
 ہ نیایشگری ہ فرودسی سے ہر سے اندر نیایش کنیم ہ جان آفرین راستایش کنیم ہ نیاز با

عبادت از عرض نیاز بجهت تمام تاثیر سے یار از نیاز پاشی مانا می کند به این پس میان اهل نیاز امتیاز با حق نیست
 با کمال تشکر به عرضم کردن و در دل گرفتن و حاجت و مراد و در دل گرفته شده و این مجاز است و فارسیان بلفظ
 داشتن و کردن استعمال نمایند بطوری که بی بار سال غسل کنیم به نیت بار سالی داریم به مراد صاحب
 جان اطوار خودم در ماده کار خودم به هر لحظه داریم نمی چون قوه را ما با خود تخفیف هم نظامی سے پناهنده
 رباب و کردار تخت به نیت کرد بر کار مکاری درست به عثمان بخاری سے هر بیت که خبر نیت مع تو گفتیم
 لفظش به معنی را معتبره به نیرو و قوت و زور میرغری سے به نیرو کردن لشکر نیت گفتی همه دل شده به
 بیاری و اوان بزوان دست گفتی همه جان شده به فردوسی سے همه بار هشتاد نبرد کینه به مکرکان سپاه
 در انبیکه به نینک بیای مروت مکر و حیل و سحر و سنون نیز بخ با نفع موزب آن و با لفظ گسستن و نین
 سبک میرغری سے بشکند ناموس صد لشکر یک تهدید او به کسید نیز تک صد دشمن یک بنام او به مرزا
 صاحب سے با کسی آسانی تو به کرد از مردم آزادی بهمان زمان ترس نیوز سے نیز تک میرغری به نینک به نیکس
 تشبهای مع نار و منی دوزخ مجاز است طوری سے طالعش بسته باید به دینک سے باید به اگر صدر خانش باشد
 اگر قرینش به نیرد منند توانا و زور منند میرغری سے که اگر چند بود نیرد منند به پاستن گرفت یا بگفت به
 نیز آفاده معنی اشتراک سابق کند بلکه دیگر در ادب لفظیم و در اعطفت است فوادی علیہ الرضوان در شرح
 این بیات اندی سے گریه کنده ای حوش بخوراه به خبر خارج او نیز دخول هه تا نرا به در پره زند لشکر
 عرضش بود تک به جز و ظل او نیز و لفت مرطاز او آورده که در شهادت با لفظ نیز معنی من بعد ذکر بسیار واقع
 شده حکیم سننای سے و دشش کے که چشم افکنده به نیز در بروش به معنی بین به مسود سوسه سلطان در
 ترفیت رزم سے عمر و گد به نیند در یکد که چون روز و شب به ابر و کرد و منجه با یکد که چون بود تار به نیز جان
 جان رنجت از نیت مانده تیغ به نیز کس کس را نید از ظلمت تاری عبار به و انوری در غده ادوی خارجی که در
 سستی کرده سے هتمار تشویران غلبت که آفت تا به با جوشن در مقام به حق نید اند که زان دم نینک
 نیز بر ما آورده ام بکدم بکام به و در دیوان اسب کی از قد ما نیت که لفظ نیز با معنی نیامده باشد پس اولی الکر
 مقام نیز به معنی کل کنیم تا از کتاب تکلف و تفسیر کرده هضم و در نیت که استعمال نیز معنی من بعد در کلام قوم
 معنی بر قاعده باشد و همیشه که نیز در گد را یک معنی استعمال کنسند چنانکه گویند زید آمد و عمرو گد را معنی عمرو هم
 آمد و لفظ گد را معنی دیگر هست خاص با که آن من بعد است چنانکه گویند در چنین مکن معنی من بعد چنین مکن و حکم
 زیادتی نیز هم تحمل است خواج شیراز سے در دم از بار است و در آن نیز هم به دل شده او شده جان نیز
 هم به جانی کلبانی سے جو با ده نیز هم او خانه ز اوان وین به جلالت لب خود از شک و درغ به ابر به
 نکال اسپیل سے ز غصه جان لب آمد مراد و فرزند که به راه مردم نیز هم جان آمد به و بالعکس سے دیوار
 در میان جو بگ کل دور دست به همسایه هم انده خزان و بهار من به نیزه با نفع شرح ابو طالب کلیم در
 صفت او گوید سے در کف هه بهمان آن ثانی صاحب قرآن نیزه را بین جلوه که چون برق لاس از سب

سخاب به بنه بخدا ^{در شید اوج رحمت است} + نیزه زرین بود خط شعاع آفتاب + مصحف مرقد دارا
 خط کشد روز مصاف + نیزه اشخ را حلی از پیر سخن آمد خطاب + روح او شمع است و روح با پودانه اشخ +
 کاخ در شمع اشخ است اندر سنان اوست آب + یک نبال دهنده چون دست ارباب نهر + چون عصا کے
 موسوی در بر معانی کامیاب + با سنانش هر که افتد در مقام طعن و ضرب + و صدم بر سنگ ناکامی خورد
 تیر شهاب + هر که بدیافتد از برق سنان او فروغ + در میان آسوا و آبی توان کردن کباب + در دول
 جان عد و خیزی بجز آتش مباد + با سنانش را بود از چشمه سار رخ آب + میر خسرو سے در فکله نیزه بخرج
 حرم نه چرخ نستان افتد و آخیم کون + نیزه خطی و سنان خطی نیزه که در خطیم رسد و آن موضعیت
 در میانہ دست نیزه آنجا ضرب المثل است تحقیق است که آن موضع ممت نے نیزه نیست بلکه در آنجا از جابا
 دیگرے آرنده می فرود شدند و نیزه کنایه از خطوط شعاعی مزا صاحب سے اگر شمشیر با یہ آفتاب از نیزه
 خطی + تر از آن قدر بنا علقهای چشم بر بانی + طالب آبی سے نیزه خطی دست او کند + مبادل و نمن زبان
 اندر دلت + و بیشتر سے کشت چون مکتوب کف ام عالم آورد + چون سنان خلیت شد خادم کتی سنان + نیزه در زمین بر خسرو سے چشم شهاب
 فلک نیزه دو زمین او که شاند شب تاب از نو علقه ربا + نیزه با بیچ داوان عمارت کتیزه باز اپیش از اراده جنگ نیزه باری میکنند
 دست جبار گرم می سازند تطامی سے در بود و رخک زنگی بسج + بزنگے کتے نیزه را داوید +
 نیزه بالا مقدار یک نیزه در بلندی ظهوری سے رفونے میں کہ پیکان خدکش بر کجا + خوردہ بر سنگ
 از شر اش نیزه بالا اش است + نیزه زن و نیزه کدار و نیزه بردار و نیزه دار و نیزه باز و نیزه ور
 هر که دم معروف میر خسرو سے تا جگ کردن کشتگر شکن + بیشتری نیزه در تیغ زن + تیغ زمان
 به اقلیم شد + نیزه کفاران نوامی سند به کمال مجده سے در قلب نیزه بار که فرکان ان بر سے خون
 ریزان + و چشم نظر بازم آرزوست + جمال الدین سلمان سے ماه قلب افزوز نیزه آفتاب تیغ زن + برق
 جوشن پوشش یعنی آسمان نیزه در + پید خشید از میان آسین خفان و خود چشم بران حرکت که در پولا د
 چین تابان گره اثر سے اگر دار و ستر خدمت کداری + کند مانند مالک نیزه دار که نعمت خان عالم
 سے شکست قیمت زکی خدگت غره چشم + پیش تیر چه دست است نیزه داران را + مافوقی یزدنی
 سے چون دم نالک سپاه منی را + آفتاب است نیزه بردارم + نیست نیست سمدوم دنا چیز کسای
 سے اس شد م زیر آسپای زمانه + نیست کشته ز بس جهای زمانه + نیستی بیای و دم نیزه چهل بسنی
 بودی او حد البین انوری سے اکر الای اور پنج بودی در عدد + نیستی جدر مظم ککی و کر سے +
 خواجه جمال الدین سلمان سے بتو کتیبے مدار جهان + جرخ کرد جهان گذردی + پیش معروف چون
 پیشتر مژدم در بنور دانتدان در فوار سے بود بصورت پیش که بدان گ کشاید درین مجاز است
 پیشتر معروف کشته حقیقت آن کس بر نیزه منفات دناخ نیزه شبها است دست و با لفظ کشفه و یکیدن
 و خوردن و نوشیدن و فدایان + درختن شکستن + کستن و نشستن + دگشا دن + و فرودن + و خوردن

در سون و خلیج مستعمل مزره صاحب سے ما دیدہ را در اول شکست ایم به عقدہ در ناخن شتر چہ حیوان
 نیشو نہ تسلیم رخصت از ما خلق بہ ز خون برودہ ما نیشتر نکلیا . پوشش و اوم کلبان نیش شکست در اول تا با خورد
 مسل صاحب شام کردند بہ از ستم روزگار صاحب آسودہ باش بہ ہر کس نیشی کہ داشت در جگر با شتر و
 طالب آلی سے نیشترای بلا در گ جانم فرسودہ بہ بعد ازین کاوشش شیرمان نشان خورم کردہ ما نیش
 کفرودہ ایمان شتر وہ ایم بہ در ساغر عمل ہی عصیان فرسودہ ایم بہ آنجا کہ غسرو نیش باہن فرسودہ بودہ
 ببردہن از نسیم پوشد کے چرا بہ کلیم سے تا چند نیش عقربے از دخل کج خورم کہ سب کمال خودم
 مزیدہ است بہ ظہوری سے دل و جان ہم بر زمین روندہ بہ رک و پے نیشتر کھین روندہ بہ فرود نیشتر اول
 فساد بہ تن پاک خون فساد ہی مبادہ دل کہ شتر بر جگر از یاد زکان می شکست بہ از بر کے خار با تدبیر
 سوزن میکند بہ بکا نوزا بخشش زکان در مخوان بہ شتر زبر جگر شتا ترس بہ عبد لطیف خان
 سے تھا جنون جوش بہارش دوانشد بہ شتر جو رنگ دل دیوانہ رقم بہ نیرزا ظاہر دینہ سے
 حکم تو کہ شتر فرمان کشد بہ گرگ کوہ است ز ہم بگسلد بہ نظامی سے جو زبرد کسے کشیدہ نیش
 زمین را بر نبورہ کردد نیش بہ فی جہ شہباز سے دوام عیش دستم بنسیرہ عفت است بہ اگر معاشرہ کے
 پوشش نیش نمی بہ ز نمرہ بر دل رشیم جہ شہباز کشاوی بہ از عشق بہر کویت جہ بارہا کشیم بہ حسین
 شای سے زمین پیش گرچہ ز ستم جہ دا ز کون بہ ہار سے ترا پیک دل در دشمنان نشست بہ اتون
 سپہر با تو چنان شہ کذا جفا بہ جان و دل عدو کہ خلافت در ان نشست بہ بر نیش شہ چنان کہ بگاہ
 حدیث شاف بہ چون شہباز نیش سخن در زبان نشست بہ شتر زین رک زین بر خرد سے عوان
 چون رشتہ عامل بزین است بہ فغان نے ز شتر ز شتر زین است بہ شتر بہا از عالم در ہم بہا
 ظہوری سے کشتہ بیمار چشمی صد دل دجان دام کن بہ جملہ در شتر بہا کے نمرہ نقاد در بہ شتر ز نیر
 عبارت از نیش ز نیر درین مجاز است و الا در حقیقت طلاق شتر نیش ز نیر مع نیت اگر چہ شتر
 در اصل نیشتر بودہ لیکن نے حقیقی ہجو گر دیدہ یعنی از لڑک کشانک استعمال است عربی سے اسکے ہزار
 کلمے کردہ محبت اگر بہ یاسمن شکفتہ از شتر ز نیر عمل بہ شترستان و شترزار و شتر خیز از
 عالم حسن خیز در دان خیز خیزین در دست بر قفا بستن گذشت رسیدی محمد عوف سے کہ کہ شود وہ کوی
 تو جملہ شتر خیز بہ کم بردمک دیدہ طے شتر زار بہ نیش ابور و نیش ابور مزرہ صاحب سے بدل و شتری
 نیش ابور بہ نعل از بیغ بے نظیر منت بہ شہر دباہ چشم سباہ کہ از ان پوستین ساز نہ نظیر نیش ابور سے
 سے خشک و خارج استانش بہ ناف آہر دنیفہ رود باہ بہ نیک بیای نعل بننے خوب مقابل بہ
 زبھی بسیار مقابل اندک شیخ شیراز سے بہ سخت سست گشتہ نیک بہرودی بہ ہر بار ازین سرو کے
 باطل استفار بہ ہر خسرو سے نیک ہم نیک نشہ پیچ بہ ہر ازس بہ ساز کش نیک خود طالب
 آلی سے در دوخت گرچہ در صورت از کبک افتادہ اند بہ نیک زبھی جو بیٹے نیک نیک افتادہ اند

افتاده اند چه بر منی اول نیکو شکر و به منی در شکر نیکو است و این از توافق لسان بود و در غلبه که نیکو شکر
 هر دو محقق است و این علم بحقیقت اکمال نیکو کردن و در آب انداختن و مکنی کردن و در آب انداختن
 بے توقع عرض بکنی احسان کردن مرزا صاحب سے میکند شکر و در آب روان می افکند و هر که نقد
 جان تاریخ قائل میکند و خواجہ شیراز سے بیاد کشتی می در شرط شراب اندازد که گفته اند که نیکو
 کن و در آب اندازد و نیک اندیش و نیکو سکال و نیکو سکال و نیکو سخن و نیکو خصال و نیکو سیر و نیکو سیرت
 و نیکو سیرت و نیکو سر انجام و نیکو سر انجام و نیکو کار و نیکو کار و نیکو خواه و نیکو خواه و نیکو نام و نیکو نام و نیکو عهد
 و نیکو رسم و نیکو دل و نیکو پند و نیکو نیا و نیکو مرشد و نیکو بخت و نیکو آخر
 و نیکو فال و نیکو رمی و نیکو پی و نیکو روز و نیکو سودا و نیکو شمار هر که ام معروف رضی دلش
 سے متاع خوش بازار کرم کل برسان و در انتظار نشسته است نیک سو دای و مرزا صاحب سے چون
 کرد و سیر در تینہ ان جان بازار عشق و نیت خضر نیک بے کز مساز زندگی و نظامی سے کور ابے
 چون رے را به کند و جزابی در آبادی خود کند و در آمد بر شاه نیکو خصال و نباید مانند کوسل و دل
 و در بعضی نسخ است شاه نیکو خصال سے باز نام نیکے و گرام نیت و بد نیکس که نیکو سر انجام نیت
 کجا بود بے ای دولت نیک عهد و بدر کا مہدی زد و آرمہ و شیخ شیراز سے زلفوی حریح روان
 بر فرزند و کہ چون نیکتجان شوی نیکوز و نیکو سیرت و پار سا بودی و اگر انہا کیے کفتمی کردی و قدیم
 کور کار نیکے پسند و کلک قصا در رسم نقش بند و حافظ شیراز سے حافظ نیا و نیک تو کا مت
 برادر و خانم فدای مردم نیکو نیا و باد و انوری سے بد اختر ختم و نیکو فال باہے و ہی تا دور گردون
 ماہ و سال است و جمال الدین سلمان سے زبسی سال و نیکو سخن در عالم و شد و مشہور و شہم جاہل و بد گو
 اسال و نیک اختر بنزل قدرت رسد کہ او و با بر قدر و صد شرف اتصال نیت و میر مزی سے
 سال نو چون بار فرزند نو آید شاہ را بہ شاہ نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواہ را بہ آن کار گار سے محل نیکو
 خصال نیکدل و شادی طبعش متصل رود و پیش مقدرن بہ ہزار سال بان نیکت و نیک آرد ہزار سال
 بزنی خوب رسم و خوب آرمین و مرشد قلی بیگ دل عباس قلجان حاکم ہرات سے ہر کہ خواہ بچمان نیک
 سر انجام افتد و باید اندر قدم آن بت خود کام افتد و نیک محضر و محضر و خوب محضر و از اہل زبان
 مسموح است کہ شخصی خوش بچرخہ حضور او نیک شہد بر مزی سے پیش تو در دستار سے محضی آورد و ام
 تا جو خونس محضم خوانی کو محضرا بہ ظہوری سے بہرہ نیا قص کرد و محض ہرت درست و این عطا با کامان
 خوب محضر کردہ اند و نہ ہر ہر تو رسیند او و تصاہر کرانیک محضر بر آرد و نیکو گفت قلب حافظ عیار
 زبستایش و از فرین انوری سے ز نیکو گفت و دش بے نیاز است و کسے را کاسمان نیکو سکال است
 نیک آموز با صبح دو عطا جلال عضا سے ہر کہ گوشی بود موقوف پیغام بلا و کے توند گوش کردن بنیاب
 آموزش و نیل رستے سرود و حلاق آن بر عصارہ آن مجاز است و تاب از صفات

در سینه سوخته بجهت دفع چشم زخم بر بنا گوش و بیشانی اطفال کشنده و با لفظ کشیدن در کردن ۱۰ در وزن سطل
 و نیل بر چهره مالیدن کنایه از روی سیاه گردانیدن دانه رحمت محروم داشتن در و شین دانه بر روی سینه
 تو چهره غوازیل ۱۰ مالیده ترک سجده نیل ۱۰ و در ترفیع حجر الاسود سه در چهره کوبیده که آینه سینه زده دفع
 چشم بد را ۱۰ نیل کلغی بر کشیدی ۱۰ در چشم به آن بیار می که ۱۰ مرزا صاحب سه آه صیف من که بر وزن
 نیر سه ۱۰ بر روی نیل کشیدن گرفت باز به میر حسره سه بر گند بوی بسیار است بوستان خود را به کوشه
 گلستان تشبیه نیل کشیده ۱۰ نیل زبان رفتن در گردان را چون نیل از کار زده حرف در زبان کار شهرت دهند
 دانه علاج کالو دانه مشهور است در ایران دانه نظام دست غیب سه حرف وصل من و تو میگویند ۱۰
 زبان رفته مگر نیل فلک ۱۰ و در نیل زدن دور نیل کشیدن رنگ کردن در آن لباس نام است کلیم سه و نیل
 کشنده از خود دست رس خون ۱۰ عشاق تو بے رنگ نباشند کفن را ۱۰ مرزا صاحب سه یوسف از
 غیرت آن زکس نیلوز رنگ ۱۰ رفت که مصر که در نیل زنده پیر این ۱۰ نیل چشم زخم و چشم به همین خط نیل
 دانه سیاه که بر آن دفع عین الکمال بر چهره اطفال کشنده مرزا صاحب سه تیره فتنه نیل چشم زخم
 جان روشن است ۱۰ در سیاه پیش باشد زنگارینے آب را ۱۰ بر حسن دهنوی سه کفنی که نیل کرده ام
 از بر چشم زخم ۱۰ آن نیل چشم زخم کنه در تر کن ۱۰ نیل دانه کنایه از سیاه ای دانه خان آرزو سه
 در دانه آن بیکه سوز دانه بر با لادانه ۱۰ بے زمین نیل دانه لاله کاری شکل است ۱۰ نیل گرم نیل بر چیز بود
 عموماً در آب بود خصوصاً نیلوز نیلوز گل مشهور دانه دو نوع است کششی و قرصی ادل سرخ می باشد
 و دوم که بود در آب روید و شب بشکند در عرف نه که کوئی خوانند همین نهائی سه بوی سیله علم تو که بود بود
 که در رنگ شود و بوی نیلوزش ۱۰ ز بس که بے تو من تخم نیلوز کارم ۱۰ فضای سینه با طراف آسمان ماند ۱۰
 و نیز گلی را گویند که سیاه آن بردخت دیگر چه گلش بود است قاسم کونا بادی در شاهنامه اسمیل صوفی سه
 سه سپر محکم بدش نیکنان ۱۰ چون نیلوز که پدید بود ز خان ۱۰ درین ظاهر بیان گل است که در عرف بهند از
 کویل خوانند در آن علم نیلوزی چشم کنایه از کبود چشم دانه صاحب سه مرا فکنده و در دانه نیلوزی
 چشمی ۱۰ که چون خورشید عالم سوز زین است تر گانش ۱۰ نیلوز نام گل نیلوز که از جهت سیاه است
 رنگی بر سه نیز نندالاسیه پوشان نام مرزا صاحب سه شمع نیلوز نام زده از شعله بر سه طمعت
 انداخت ششم بیکه زجران کس ۱۰ نیم نصف خیری دام در حقی خوش سایه که در نه بوستان کتور خانها
 در ستامی نشاند برگ و بار پوست همه تلخ دارد و نیدار جامه در شش مستعمل که کنگلی تمام ز سیاه
 باشد محقق نیم مدار اشرف سه اکنده طرح خرمی از سایه ای نیم ۱۰ دانه دشت ساخته نوزش
 نیدار ۱۰ شقای سه می شود زیر چ دستارش ۱۰ کلم نیدار یک خردار ۱۰ کلم محقق کلیم نیم کاره نیم کار
 بر چیز ناقص و تمام طهوری سه ناله نیکاره دل با ۱۰ نفس سبست رگ تمام کرده ۱۰ مرزا صاحب
 سه ز عجز قدرت کارش تمام صورت لبست ۱۰ مصری که تشبیه تو نیم کاره است ۱۰ میر حسره سه

میر خدیو بنیاد افشانی بر سر پر کشیده + بر کا گاه آردون مرنیم کا دانه + دهنی شاگرد و فرود راز با تبات
 رسد مجاز است هم او گوید نه در از عیش مریج تکبار سے + ماز و روشنی شنبلیلی کاری + نیم اور د نام محل
 از صفایان نیم جان عاشق و حید سے مسیح فاتح خوان است نیم جان ترا + دوست دادن جان نوح ناتوان ترا
 نیم جامه کوتاه و این معاوت نه دستانت و فرید علیہ نیم یعنی اول وی و شنبلیلی که خشت دست در کار
 نداشتن بیابان فرود میگونی که نیمه یار و این از اهل زبان به تحقیق پوسته و حید در تعریف مکار سے طلب کرد
 چون نیمه آن بیوفا + شود خوش از این نیمه دل مرا + نیم تسلیم دست نبات رساندن جسم شدن بر آید
 سلام نیم تسلیم است و دست بر زمین که نشستن در پیشانی گرفتن تمام تسلیم رساندن در محبت نبات گذشتن
 دنیا دن گذشت نیم بر بقیع موحده نام فنی از کشته میر نجات سے فتح دهنه است چشمت نظری نخواهد پیمان
 کتبت نیمی نخواهد نیم زبان کنایه از شخصی که از حیادادب یا از مصلحت و مهابت می طلب سخن را تمام تواند
 گفت با و کاشی سے اگر چه رو سخن او در سر امر با ما است + ماز کم حوصلگی نیم زبانیم + نیم خیز کردن نوعی از
 تقیم دان نیم قدر خاستن بود نیم رخ تقوی چشمی و مستقبل دو چشمی عنی سے چهره پر دوز جان رخت کش چو
 به نعل + شب شود نیم رخ در و شود مستقبل + نیم تاج از دیبا با فند و بچو مر صبح سازند و بر سر عروس گذارند
 ناظم هر دے سے مر صبح نیم تاجی بر سرش بود + که ماه نوکاه زرگش بود + نیم نیم چشم و نیم سیر گلستان
 و نیم جرمه می در نیم اینها قلت کیت منظور است طالب اعلی سے عاشق که در بساط اول در و جو بود + ذوقی
 که نیم نیم چشم در و بود + اگر دل است و گردین درین شکفته بهار + به نیم سیر گلستان فرد خشن دارد + نیم ترک
 بیوقایه کلاه خود نیم نیم فاری سے جامه دبالا پوش کوتاه و تفنگ و شیر کوتاه میرالدین بلیقانی سے
 سبزه گر نیم بر آب زند باکی میت + کاب راز و شب از باد زره بر بدن است + نیم تن و نیم تنه بیوقالی
 جامه دامن و این کوتاه نظامی سے نیم تنی تا سر زانوش است + از پله آن بر سر زانوش است + نیم کل
 در نیم کشت بضم کاف تایی سے ذبح ناقص و مل را بفارسی کشتار گویند محرقی سے سے چون نیم کشت
 ناز شوم زین نگاه گرم + ذوق تبسم کلین میگشده مرا + نیم ننگ کبر لام قرابان که فی ابرایمی نظامی
 سے همه سازت که بتر شیب جنگ + بر آست از حبه و نیم ننگ + دورین بیت حکیم سوزنی سے
 زان که خرد و مشکم بزند ہی + کیش قوی تر آمد و نو خیز نیم ننگ + صاحب شهیدی گوید که یعنی نو خیز و نا
 تر است پس لطف نصیبے باشد بعضی یعنی خوب زیبا آورد و اندو اسج کے مناسب مقام نیست نیم آغاز
 طالب اعلی سے یکے حید + دشمنش عباسی کو + که در قید کند آرد بسخ نیم اندازم + نیم کار ز بر آید
 داشتن یعنی این کاری دارد و تعمیر کردن چیزی از راه فریب و چیزی ملاحظه سے زماه چارده هر ز برسد این
 هلال ابرو + که خدین نیم کاسه زیر یک کاسه جزا دارد + میر بران ابرو سے سے یکدم برین از سر زانوش
 اینجا زیر کاسه بود نیم کاسه + نیم کیش و نیم کشیده تیغ و تیر و مانند آن که آن را تمام کشیده باشند طاق
 شهیدی سے جام و گرم ای سا از غلاف بار + که بیخ نیم کشیده است نیم کشته من + میر خرد سے میخواست

دوشش صندر جفا انی او خیال + صد تیراه نیم کشم در کمان بماند + نیم کس شراب و نمر و سبزه که خوب بر سینه باشد
 در مرغ بال پر نور آورده که بر دوازده خوب نیاید نفس نیم کس و تیر نیرس و غیره نیز آمده ملاذ و دستهای
 سے تا چند زبهر اسی دل باز پس اتم + چون مادک طفلان ایشان نیم کس اتم + جلال اسیر نه نخل از ناله کنم
 ناخته و بیل را + از خموشی عیسے نیر سبے یافته ام + طاهر و جید سے بخون خوشین نرم غوطه کریم پر دوازده جو
 طایری که بر دبال نیرس دارد + مزار اناب سے خوشی سلسله بنیان خون است مرا + سبزه نیم کس نشسته
 بخون است مرا + میرزا رضی دانش سے جید کس بر بقدر دانش از بستان فیض + میوه نایم کس از شاخسار
 افتاده است + نیم سوز نیم سوخته چون شمع نیم سوز دوم نیم سوز میرزا رضے دانش سے مینا جو نیم شسته
 نرساند ششم بر روز + تا صبح دم وفا کند شمع نیم سوز نیرنگ نیم مست مست باخبر و اطلاق آن بر نگاه
 چشم حسن مجاز است مزار صایب سے بساغر جیانی نیست حسن نیم کس را + که می چشم می از میان
 چشم می پرستش را + بچندین دست نتوانست نرگانش که او + از قادن به جانب نگاه نیم کس را +
 نیم باز جزئی که تمام و انباشد چون نره چشم و غم طالب سے مخمور بر گوشه بالین نهاده نیک +
 یی می تراود از نره نیم باز او + نیم خواب صفت چشم و اطلاق آن بر نره مجاز است میر خسرو سے باز مار
 ای سپر نره نیم خواب را + تا نزد بجا دوی جان من خواب را + نیم خایه تنی سے بود لاف کنایه از گنبد
 خاقانی سے عظمت نه چو منظر نیا بد را + خایه نور چه شود نه فلک از محقری + سے حیرت تو زیر
 سایه چرخ + زد و یک ده نیم خایه چرخ + نیم قذیل کنایه از ماه نو خاقانی سے نیم قذیل عیسی بود
 یا خواب روح + یا مثال طوق سپ شاه صفر ساخته + نیم دنیا رو نیم دنیا رو نیم بلال کنایه از لب محبوب
 و کنایه از بوسه هم باشد حیرت دلوی سے از دست نیم دنیا رو نیم کس + در جبهه گنج خوبی از کلمات
 خاقانی سے آورده زار عید پیدا + کان نیم بلال کرده گویا + ختم نیم دنیا رو نیم کس از بخود سیکه یعنی +
 که در جسم را گین است آن گنیش را نگار است این + دوشش مرقم نیکار نیم دنیا رو نیم کس تو با گوش گفت
 زلف تو در تاب شد + نیم سفت نیم سفت کنایه از سخن پرستیده و تمام و عینیکه در نمونی تمام گوهر نیم سفت
 باشد بخاک که مشت نه تنها نیم سفت نیم چرخ نیم فارسی کمان کس که نر عنایت از کمان انوری سے
 ای بجای که از علو بکنند + نیم چرخ تو چرخ را از دست + نیم سوز و بلایت سیستان و نام نویسنده آری سخن
 نیم راست پر دوازده سینه بر سر و گنقی از ان قول که قوال راست به گفت گوی راست به نیم راست +
 نیم دست سنده کو جاس انوری سے دست آفت بود چکونه بس + که در و نیر دست دستور است + نیم اشکی
 نیم شش نیم شکر و شکر نام حلوا کمال اسمیل سے هر که فاسق باشد کنون سے خورد نه دانه اوزا به
 بود نیم شش + نیم رود رود در اید که از کبیرت کرد حافظ دیگر سطح مستوی باشد به حسین خالص سے
 حق مقدم حرف گهر نیم رود + بای کیسه که آبله زود سراغ ما + شفیق اثر سے با جانش نیم رود را بخت از
 به گوهر است + اوزمان خیر و دین از چشمه آب بقاست + نیم روغالی رخسار از کبیرت بزمین نهاده

نهاد و خاقالی سے بکسر فاکش قبل نسبت چرخ بنیم روفا کے ذوق آلود بس چہ کذا فی لغزینج و درین
 سال است نیم خورد مرزا صاحب سے محراب زندگانے نیم خورد حضرتت بکسر ہر شرم ہند نیم خدان تو
 نیم خذ مرزا صاحب سے روزے کے پستہ و بلب پچو قند او ہند خند زہرود و ہن نیم خدان چہ یوش نظمی
 سے چہ بند ار سے کلا پور آسان یوش + کہ آسان پر از تو ان کرد کوش + نیمور نزد قضیب جو انات
 پور بہای جامی سے ہندان تو بہ کم باز جو نیمور را چہ باد و سر قند از تو بہ ولم برگرد و نیم تکر دن از مکر قند
 مد تکر دن کسے را ہفتی سے کی نیم تکر دہ تصاب وار چہ بسے فوج جنگے در ان کارزار + **باب**
الواو مع الالف و ابوسیدان اعراض کردن و بید باغ شدن دوست ذکر بازداشتن درین
 از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ اشرف سے از بوسہ ام و لشاد کن زانجام سنت یا دکن بہ کز بوسہ کا بہتہ
 خطہ عشق و ابوسیدہ من مہی کے شیرازے سے مہی کلبوسہ زان دان تا جیدم + در باغ جہان نیم
 بہ بودیدم + با آہنہ آرزو لب بگلش را + بکرتہ بوسیدم و ابوسیدم + وایچ ملاطرا سے رسد شائہ
 تا بہ شمشاد پچ + زوایچ ریجان گہیو سے تو بہ واد تہریت باغ احمد کر سے نقایچ یک عشق بیان او
 بگر کون زاید در خان لو + واپس مرادف باز پس بنی در بس اندا ضمن چیز سے را و بالفظ امکان ستم
 میر خسرو سے آن حرم قدس جو واپس فکندہ راہ در قہای مقدس فکندہ چہ واد افادون و واکشیدن
 در واکشیدن و واکشیدن بلام ویم مثلہ و این از اہل زبان تحقیق پوستہ مرزا صاحب سے کسود ترا سایہ جلد است
 زندگے چہ گردیہ خضر کہ درین سایہ و کشید + و نیز واکشیدن بجلد از و بقبرہ کسے با چیزی را زور یا بجلد از کسی
 چیز سے بہت آوردن چنانکہ گویند از و سنخے واکشیدم یہ بھی شیرازے سے جو ن کل بخش مشاع در ہرہ
 خدی نیم + چرخ جو بہا خورد تا یک خندہ از من واکشید + مرزا صاحب سے ہر زشد کہ رسم حوت اور
 ترا + من کرد ان غنچہ سخن واکشیدہ ام + ہر صفے دانش سے غنچہ شود در گوشہ شاید نکا ہو واکشے + در کین
 چشم شرم آلود صیادانہ باش + ہر صفے سے کمرع محو زہر زانست ہنوز + کل لبنا زجا کندہ و دادا
 است + واد لون و دادا و بنی بکشتن اسپر لاجی سے زاہد ار مست کند از عاشقی + کو طریق عشق را
 وادونیت + کے پہرہ ہر روز عاشقات ہمہ زاہد کہ کند ز عشق دادا + و یعنی باز دادون سبج کاشی سے
 اسے نو خطی کہ شوخ تر سے از ہر افضل + ہر طرفنگے کہ بوسہ خور سے بوسہ دادا + ہر دینزداد لون بسین
 فراموش کردن وارفہ مضمحل دکہ از یا خندہ دار خورد فتمہ اشرف سے مجون دالہ و دار فتمہ ذادان وادون
 چہرہ ات سخت ماہ رمضان سے ماتہ + وادون بار کردادن طالب آملی سے کر خان مازندین ابن
 کش پنے را ہر گ شوخشس پر از خون تکامل کرد + نادم گیدنے سے مبارکمت حسنت کجا خبر اور
 نو بوسے بہرین از باد صر طاروہ + وادون متاع از کرسنے باز سنے برگردین متاع فریدون سابق
 سے توان خرید بصد جان زیار نیم لکاہ + متاع ناردرین چند روز داوہ است + و اسو ضمن ہر نفس کون
 در و بر تافتن تاثیر سے زود و اسوز نور عشق اشین رخسار کل + بل ازین کو دنا زا باغبان خور کشید +

نورسین قرینی سے رخت کرم است از کلهای بسوزد به پزار کرده خود را بسوزد به پانیدر خان صغوی سے
 گویند داغ سوز که واسوزی از غمش به خود را تمام سوختم و داسوختم به درگرفتن . در چیدن . در خندیدن
 در خوردن . واداون بسبق زاموش کردن واداشتن . واماخذن . واکردیدن . وارسیدن . واکه نشستن
 وارفتن . وارسندن . واطلبیدن . وانشستن . واکشیدن . وانشستن شکفته به لطف شدن واز
 حجاب برآمدن یکی شیرازی سے لے صیافت بخلق وانشود به نشیس ناموزده شناسان شود به مرزا صاحب
 سے صدخنده بلبل از کل تصویر واکشید به این غنچه لب بنوزمین وانشود به در نیز یعنی ابرو وانشدن
 تاثیر سے رنج دولت خورشید برق نکای پیش نیست به اعتبار است جهان با دیده وانشود به کشتن
 سنو کاسفے سے انکه سوی اذ جویر پیر بخایم هست به در نگیرم باز و تاقوت کایم هست به واکشستن
 واکردن مراد باز گردیدن سے چه سان زبکده نمور کبدرم صاحب به نمیتوان ز لب بکشتند
 واکردید به دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند به چه خیالست که گوهر بصدف واکردید به ان خبری
 فارغ نمودن خبری را از خبری سے سید ای بڑی سے دل غیر تو بر چه نظر داشت با کردید به ان خبری
 واز همه واکردید به دظا هر دو اصل بنی جدا کردنت حسین شهرت سے سیر و در مرغ فرز به بود میکند
 آب گروش فضل اشک از چشم تر میکند به واکرده مراد با ز کرده مرزا صاحب سے صاحب
 بخوار چیده واکرده تسلیم به مانع نشود هیچ سپر نیز تقصارا به دیدن پیشانی واکرده است هر صیقا به صین
 جوهر از زمین دایم کند آئیند را به داکوی بکاف فارسی مراد با زکوی اصطلاح کو سقیان جانده خورشید
 چون حاضر شند نقشی را که جامع اول تمام کنند همان نقش جامع دوم که کند ابتدا حرمی شنیده را که مردم با هم
 گویند و در عرف نهاد آنرا چو چای بودیم فارسی خوانند واکو به گویند و یعنی باز وادون جواب از کینه و عام نیز
 نالای سے درین کلین براید از دره بام به صدای کودک واکوی عام به و نیز واکوی حرف کینه را که کفشتن
 گویند واکوی کبزار و اغلب که همان واکوی است یعنی سخن بنا کفشتن و آن را در عرف چو او بفتح جعفری بود
 و او خوانند و اوید وادیدن مرزا صاحب سے بعبرت میں جهان زانا کند قطع نظر از تو به که دید نهاسے
 رسمی راز پے دادید می باشد به کشور دم سر سر سے بر روی دنیا چشم زمین فاعل به که دید نهاسے
 رسمی در عقب دادید سنے دارو به و اچر بین دست برداشتن از خبری سے واکیر لکایت فارسی چن
 دو حرفت با هم کشته گیرند ویکے دیگر سے راز زمین زند لو گویند که من بخیر بودم ان واکیر است یعنی دوباره
 کشته باید گرفت و در نشی است که یکیک دست برد و از زند و بردارند میریجات سے وقت واکیر تو شای
 منسون ویزنگ به که ناسته بچان ننگ که بر سنگ به واکو در عرض و اظهار شرفت سے از دست
 ثو دل بگریه خواهد افتاد به غمها سے تو را نمود خواهم کردن به در جب گنایه از زر سے صین که هر ماه
 بکوبد دهنه سے حشر واکتت خورد ناله است حدتش به و واجب چادشان دهنه از پله سے
 جویر به به چاد و رجب شدة چون نماز و مانند آن اصطلاح عطفه است بر خبری سے به شرح معنی

معنی در جب مگر دو استغفار به بران کسی که ترا شاه خواند و سلطان و ونفی آن لفظ ناکند شیخ شیراز سے
 بعد کرو سے از بارگه حاجش و فرد کوفته سے بنا در حبش و بواجب و بواجبی فرید علیہ ان میر حسن دہلی
 سے یار باغ داشتے خوشدے بواجب و در قرانغ نوشده است و در جب بار من کجا به میر خسرو سے
 بر جب جان ده قرار چشم و که افزون دایکے ز آنچه گوئے نکم و پس آن بکہ در بحر برداشتن و بواجب
 بار برداشتن و شیخ نطاسے سے جز قریب ایشان بواجب شناخت پس سران سپهر بواجب شناخت
 و سرایج الشرا از تکره نصیر آباد کے در ابرار اسم او هم بن میر رضی اری تمانے آوردہ سے تعریف
 علی کفیلگو ممکن نیست و گنجائش بحر در سیر ممکن نیست و من ذوات علی بواجب شناخت و لیکن دانم
 کہ مثل او ممکن نیست و در حقیقت در اتمه مقرر مرزا صاحب سے یہ سہ و ایچے مازنہا تکانہ غیب و ماچہ
 شہر نہ گئے از عالم امکان و اریم و وادی راہ میان دو کوہ اودیہ جمع و فارسیان بنی صحرا و یابان
 است و از ظاہر بلفظ برین و پیوند و ملی کردن و دشمن و دہوناک از صفات اوست
 مرزا سے پہلے از یاد یہ عشق مکیش پاک تر و تاب پیوند این وادی خوشوار کجاست و خواجہ
 شیراز بر اہر و گورہ بحریم در شش نزد مسکین برید وادے ورہ در حرم نہ داشت نہ در دلی خبری
 نقادان کنایہ از اصرار بران خبر کردن وادی نورد از عالم صحرا نورد وادے ہر دے سے چاک از وادے
 نورد و خس و خار است تنگ و حسن را گرد یابان خون محل کیمیت و وادی عروس نام یابان
 و در اہ کہ ندر وادی مجنون نام وادے مجنون در ان می بود میر احمد فایق سے کہ مجنون ہم بر و ان از وادے
 پہلے زفت و خاک صحرایے محبت سخت و شکر بود و مرزا صاحب سے دامن صحرا جراتان شکرش
 پائے من و وادے مجنون نذر و گرم زقار سے چین و وادے کی سرایت کردن رنگ خبری در خبری
 حسن تاثیر سے صفای صبحم آید دانش و شفق واری کلگون غذارش و وادے چون شاہوار ہشتاد
 سترا و از بزرگوار و چون روز بزرگوار و جشن بزرگوار و در وقت و میر و عید و درخت درخت بزرگوار
 بزودہ دار و رقم دار و گوشوار و گو خوارہ و سوگوار و راہوار و راہوارہ و ستوار و دارش با اصطلاح
 فقہ کے کہ اثاث البیت تو نے بہ درسد و نور و فکس را گوئید کہ بردخت و تیار حال کے لغویا بہ
 دوزخ کا سو بگے و سرانجام کار او کوشد و اضافہ و ارش کا ہی لطیف متون می ہند و کا ہی لطیف
 میراث شیخ شیراز سے جنین گفت شوریدہ و عجم و کبیری کہ اسے و ارش ملک جم و ہر ملک
 بر جم ہا ز سبے و نعت بہ ترے کے میر شہدی تاج و تخت و وادے دار و تہ ہرے حملہ شوم
 و نامبارک و بنی سترگون و شکوس و از وادے و از وادے و بازرگون و بازرگونہ و وادے گون و وادے گونہ
 برای خابرسی نیز آمدہ درین قیاس و از وادے سیر و از وادے تخت و بلفظ زدن مستعمل چون قدح و از وادے
 زدن و نسل و از وادے زدن شیخ شیراز سے جگہ زور مند و از وادے تخت و ہا ز وادے نعت کہ اسے
 سخت و طالب ہنٹے سے طالب باران ہمیدہ گھاسے پاس و وادے گون سیر

کونک سیارہ ام و میرزوی در تعریف قلم سے خداوندان بدوزارند روز درستان شسرح مد جانبداران
 از خود دارند جان دشمنان و از خون عاری عاشق دل شیفته بگذر زره عشق و کرد سوکس عشق بود خردواران
 در پیش والہ پرکے سے رہ شبیات برانہ سرجمی پوی بکر انہما رہ و از وہ است با آغاز و با شایع
 معرکہ دیوانہ ام مراخن و از گون بس است و اسر کنیدن روز بافتن و با وزیدن و نیز چون طفل جانہ
 میگردد کہ یہ میکنہ گونید اسر کنیدہ است اسرف سے زوم لم بر سرنا ہید چون با سازیس دیدم و
 جواز من نطقے کرد من ہم در سر کنیدم و داصفی سراج اشعرا و تذکرہ خود نوشتہ از سفاکے
 صاحب قدرت زمان خود بودہ و در ہرات نشود نمایافتہ غزنلے دارد کہ بجا بر کرمی توان خواند بر علی مسک
 مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل محون سالم صدر و ابتدا مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 مربع مقطوع مستقلن مستقلن فاعلات و خفیف محون مقصور فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن سے نرگس
 خاوردے تو اہو سے چین و ناز اہو سے خال چین و نہدی گیسو سے تو خامی کفر و غمہ تو خوشے
 تو بای دین و صورت ابرو سے تو قبل نما و ساجد ابروی تو رو سے زمین و یک سر تو دندانک جهان و
 یک کل روئے تو خلد برین و داصفی از قد تو دیوانہ است و مضطرب از خط تو زارد حزن و
 واقع شدن مردود و در چار شدن ظہوری سے سلامت از ہمہ روایے بودا یا ز خوش بادت
 اگر واقع شود از اسلامی ہم سلامت را و حرنی سادجی سے دلم باکت چشم پاک سے مجرم سرت
 کردم و اگر واقع شود انحراف خاطر نشان کن و واقو معروف و خوبے کہ در خواب دیدہ شود
 قاسم اربلان سے روی در واقو نمود ایا شب و بہت جان برون ازین واقو و شواری شب و مردون
 کمال جنبہ سے مار و زواقو خاطر بان خوش است و کہ خاک استان تو تصدیج سے بریم و حافظ شیراز
 بروز واقو تابوت من زمر و کینہ و کہ می رویم بسیار بلند بالای و ^{وقت} و اشیدن و گشتن از جزیری خردار شدن
 سے مگر وقت شد از جوش نشاط خون من صاحب و کہ می بینم ز قتل خود بپیمان آن جفا جو دانہ
 میکنہ و بردہ دل بر دایم ماہ من و تا کیسہ واقف کردہ از غم جانگاہ من نہ ادھی نظری سے فولاد شود
 آب ز خون گئی زخم و بر من جو زینے تیخ ستم واقف دم شمش و حششی ہے از دست جفا رفت
 دلم واقف باش و کہ نقشہ سرو کمارت بجا کار و گروہ الایات از عالم دیباقت سیفی سے یار دالا
 بافت و کسب و کار من سودای دوست و قیمت بر کس بقدر بہت والای دست و دالا مطلق بلند
 و بعضی گویند بلند بحب مرتبہ چون دالا محل و الایاہ و الایات و الایات و الایات و الایات و الایات
 سے عشق و جوشش بودہ و بر پیر ہمہ ہمازم بخوشی دل الایات از من و بعضی در ای کہ جا رہ است معرفت
 در نہدستان نیز گفتہ اند و ملاحظہ اور تعریف و خرز سے نباشد جبرائیل شوح و شنگ و کہ در برد
 باسی زوالای رنگ و و بیرق کہ بر سر نیزہ بندہ داین مجاز است ملا قاسم تو سنے در شاہ نامہ
 شاہ اسمیل صفوی سے زوالای بگلگون سنان بہر مند و خفنی از زمین نیزہ داری بلند و زوالای سنان

زوال اسفبان رشک کفر از هم بر آورده کله اسرار خارا با با تفسی سے شد نیز استمع نرم جدال کس شمع را
 شعله والای آل و دام قرض و بالفظ کردن و گرفتن و بچین بوم گرفتن مستعمل سے کوشش کید کل بوم از غلب
 بر کی صاحب سنج گستر شود چه میر خسرد سے دیدن کچرا زقره دام کن و دیدہ صاحب نظران رام کن و سبزو
 کاشی سے میکتہ دام پیے چه بهار با بلبل مانع زبان از سوسن و طافوتی زیدی سے زینش رسد سخت
 دام می کرد که در پیش پیشش بود و زود دام زمین کنایه از زره خاکے که غیر مایه آدمی است و امدار
 و دامی قرضه از طوری سے در خزانہ چه در وفا کشوده طوری و بصورت صرف نشد دام دار خوش بر ایم
 و این سنی عا جز در ماده مجاز است واه ووبه بالفتح کلمه استله او و کلمه تحریر استله اذ است و منی ان در
 فارسی چه خوش کذافی الکثر لغت فارسیان به معنی واه واه تکرار وده ده بدن بر دور استهل
 نماید تاثیر سے نخل شدید ز تخمین بدان تاثیر که واه واه نیجاست شود ای ما و من فرطت سے
 منت ذبا بھان چه کتسم از برای کن و دارد خندانک تیر تو زخمی که واه واه واد حقیقی با صطلاح خطاطان
 وادی که تشبیه حقیق باشد و سندان در حقیقی که شست و ای سخن بار دو بیزه در ویش و اله بر دی سے حسن
 نمود با کشت او و منون را و اله است این و سخنانش کی و ای نیست و در همه بالفظ خوردن مستعمل جلال
 اسیر سے دل خورده اسیر تو ماد او همه خوریم و کر کوبه دلیل است چه با کت درین راه و وایه خواہش
 و از دور بین از ابل زبان به تحقیق بوسندہ بالفظ دا شستن و برداشتن و رسیدن مستعمل طوری سے ز سوزش
 طوری بوا بر نسی و اگر نه مایه صبر تو در سفر باشد و زور دوی و کویه بردار و بشوزان کید را کر ایما سے
 است و وحید سے کلام وحید از تو طلب کرد بر نسی و خبر سوختن خوش دگر وایه ندارد و دای و
 بدون یا بی بر من فرطت سے ناله کشتی زنگر لب خاموش من و آسمان زیاد بر وار دکای واکوش من
 مع البیاء المآزر سے و با بفتح مرگ عالم که سبب نسا و سوا هم رسد لو با ووبه جمع در ویش
 و اله بر دی سے در ملک فضل بے تو با او فا شد و دار الکتاب مقبره اوراق مدکان چه از سے از
 سکه با مزاج عدد ساز کار نیست و افتاده زاب تیخ تو در ملک او با و دبال با نفع سختی و سوار
 و بالفظ دا شستن و آوردن و بدون بستل نظامی سے که این از دا خوی مردم خصال و نهگیست کافره
 بر ما و بال و میر نری سے هر که با تیغ جاگیرش نماید بر کتے و گر با بند زنده جان و تن بد باشد و بال و
 طوری سے ندارد و بال طمع کو کیم و ندانند عذاب نورشاهیم و میر خسرد سے کنده جو در سوختن آرد
 و بال و بیشتر بر سوختن کن نهال و مع التار فوقانی و شیره در کز اللغه و صراح راه و طریقہ دستی
 در کار با طے خزانے سے قدم جدا نشود در طریق شوق ازیم و بیک تیره دم صبح و خام چون بکار
 مع التار المثلثه و شاق و بفتح فانه و سندان در در طینت بیاید مع البیم المآزی
 و جب کردن با تحریک بیرون بر جب که از انفارسی بدست گویند و طشت بلام و شین بجز
 بجز بوم شد است قبول سے شیخ از دست ساتی جام اگر داری نوس و شمله خورد او جب کردن

در اول واجب است به سلیمه از خون این خراب را هر روز به حکمت بمخوابند و جب به دهن کردن
 با لفتح حرکت کردن از روی مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است کلیمه که در تنگای خلوت نمیکند
 کلیمه و جدی که گرد باد بجا نمیکنند و وجود عقادار یعنی عزیز و نایاب است وجود تنان و خیر بر
 رعنا کردن نشان آنچه خیر جانچه وجود کند داشتن اعتبار کردن و معتبرند داشتن و هیچ دنا بود و لگام داشتن
 سلیمه خنده موجم درین دریا کجا میگذرد مگر دریا را وجود شبنمی نمک استم به شمس از کی وجود
 می نهد بر سلیمه آنگاه او شب در روز آسمان سازی کند و وجود هستی نمک عربیت و یعنی هستی
 کمال شهرت دارد و در صورت وجود هستی با خاف ظاهر صبح باشد چنانچه درین مطمح ظاهر و خید
 است از چشم و رخ جانان نبرد است تمام به عکس آینه است بنداری وجود استیم مع الحار
 ابله و حدت پیشه موصد که همه خیر را عین حق بنده مانع است نیست امن و عینی چشم صد
 پیشه را و دیده پوشیده از دو عالم هر که شد بنای عشق و وحشت تنهای در میدکی از با لفظ کردن
 و گرفتن و دادن و کشیدن و بردن و داشتن و خوردن مستعمل اشرف است به تکلف است
 غربت به ل شاد خورم نام بهرم جو بهم وحشت بزاد خورم و رز صاحب است نیت جرم و در
 گردا و مکر کند و وحشت از ماد و در کردن پیش دارد و اما به جان خوش است آزادگی و صاحب
 که وحشت قفس از نقش بویا دارم نسبت کند و درشته تمام رایلی و دیوانه وحشت و یانه
 به برد و غوطه زن در بحر حیرت در نه از هر موجد و بچو مای وحشت قلاب میاید کشیده گرد با دار من
 طریق دشت بهای گرفت و وحشت از جنون من آهوی صخره گرفت و چون معنی بیکانه که
 وحشت کند از لفظ نماند دل بود و ز دل خانه جدا داشت و معنی از انبائی جهان وحشت جوا هو
 میتوانم کردن و جو صورت خویش را از خلق بگرد میوانم کردن و مخلص کاشی از آینه خلق وحشت
 گرفتیم به تنهای اعلیم عزت گرفتیم و درین قیاس وحشت کاه و وحشت کده و وحشت سر است
 دو وحشت آهنگ دو وحشت پیشه و وحشت کزین دو وحشت زده وحشت آهنگ و دو وحشت نگاه
 رز صاحب است هر چند زبانه بال دیر خانه کشیم و چون آهوی وحشت زده در درین دیم و آن
 آره که از تیزه دندان جگه کش زهر و در شرب وحشت زدگان سبب سلام است نه نشانی که درم
 صاحب ازین وحشت کاه که زهر ابله ام با یک در بر خرد و غزال وحشی من رو بجا که در دارد
 مرا از این وحشت سر آزاره میسازد و وحشی جانور میده و صحرا بی وحش و وحش جمع وحشی
 بنیت دو وحشی مزاج دو وحشی نگاه دو وحشی شکارم وحشی با فتح بنیام خدا و اب از صفات است
 مع الحار ایچمه و شرح حسان کلیمه تازی کلمه نسبت کز زبان ولایت در وقت ناز و جماع
 که او زمان سید بلکه اکثر در وقت لذت بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و کاه تنها
 لفظ ح بهین نمی نیز استعمال کنند فوئی سے قصه کو تہ از سر شب تا بوقت صبحم و موج میرد و نمود و خ

دغ جان در لب سے اختیار ہے۔ سزا و ادبست فوقی را چنان در روانہ رخ ہی کہ با انداز مستحق نیرازان عشق
 ضم دارد و دغ دغ بغم برد و او جان لرخ لرخ ہم دورہ و غین بجز ملائوتی بزدی سے باغ کش جو چشم
 ذوق می کاشت و نیز بکے دغ دغی با خویش میداشت و صاحب معطلیات شعر او دغ مراد
 واه واه دغ دغ تکرار کلمہ کہ وقت خوش آمدن چیزی گویند ز شسته مع الدال المہل و دواع
 بالفتح پیر دور صاحب کز ابلیثہ گوید خیر یاد کہ وقت رفتن بدید گویند شاہ طاہر دکنی در تاریخ فوت
 شاہ اسمعیل سے غما چمان کرد چنانچہ دواع و دوعیت امانت و دواع مع والہ ہوسے کے مکشم
 نازا کا ہر کہ دوعیت کرد است و فقر در پنہ من حوصلہ خاری و مع الراہ المہل و و بالکسر پاره
 از قربانہ بنے و خراج کہ بدان مواظبت نمایند اوراد جمع و بالفظ و دشمن مستل خواجہ شیراز سے ذکر رخ
 و زلف تو دم را و ورد نیست کہ صبح و شام دارد و در مضاعف کمال اسمعیل سے زکس شمال
 اجوت و حیا کہ صبح و در مضاعف کہ درست و تو انکرم و فقیر مولف گوید کہ بجا کعبت اگر لفظ
 صحیح ہے بود طرف لطف ہم میر سید در زیرہ این کار است یعنی درین کار عمارت دارد و در سکنہ است
 یعنی زچہ داشت از دست رفتہ است و در بالفتح کلمہ نسبتہ و گو یا محقق است و بود و خورد نیست
 مستعمل آرزو۔ بارور۔ پره۔ در۔ بخت۔ در۔ نہر۔ در۔ دانشور۔ سخنور۔ جانور۔ جانور۔ نرخ۔ در
 سداور۔ پناور۔ بہ اور۔ پیشور۔ پرور۔ تا جور۔ ثاور۔ جوش و۔ جولان۔ در۔ حق۔ در۔ خورد
 دیدہ۔ دین۔ در۔ رسن۔ در۔ زخم۔ در۔ سازور۔ سازوار۔ سایہ۔ در۔ سبجہ۔ در۔ محرور۔ نماور۔ نماور
 سکنہ۔ در۔ سوداور۔ اعجازور۔ آشناور۔ انوری سے مرد و باشای حمت قانع و خاک خوری طبعیت
 ازور بہ حکیم اسدی سے بجز سے فرید دل آرزو ہر کہ باشد نیازش بہ ان بیشتر و جلالی طایبا
 سے اعجازوران سحر کارہ و چون نور شیدمان سوارہ و پیشخ شیراز سے ازان پره در زور آفاق
 کینت ہر کہ در ملک را با انصاف نیست و سید حسین شرف سے دل بستہ بزرگوار برزوق شدن
 یا شیفتہ تھا سے چون برق شدن و چون مردم آشنا و راندگر داب و دستے زدن اور عاقبت
 غرق شدن و در زشتخانہ بالفتح جاکے و زرش کردن کشتے پیران میرنجات سے نازور زکسن آن
 خوش کند متفانہ و میکند و زرش پیدا و بوزر شخانہ و درق یا بخریک برگ و دخت و کاغذ مانند
 آن درین مجاز است بوزاق جمع یا درق۔ سردرق۔ درق یا دکٹایہ از زبان و بعضی نفس کل را گویند
 مولوی جابی سے حکم خداست کہ از کاف کن و بر درق یا دنو لیسید سخن و درق آفتاب در اصطلاح
 گنجدہ بازان دوقی کہ در صورت آفتاب ز شسته باشند درق از سرد کردن انداختن درق کم ہر سے
 آرزون درق پیش و بازی گنجدہ دھب شنواری سے مانند آن درق کہ ز سرد کند کسی و حسنت
 بخرنج گنجدہ و آفتاب را و بریق زیر زمین ہمان ٹوہ یعنی درق طلا و نقرہ کہ ہر سے از زمین برقی
 این زیر زمین علی دیا قوت کہ از نہ دانش سے شرنک است درین خردزان نمک خویش و ز جوت

درق زیر کین جهان دار به درق کباب میزاد ظاهر و حیدر سه همه شرح سوزد اشک دم و مع قباب باشد
درق کباب عاشق درق کباب باشد درق کسبج مطالو کند میر حیدر سه حکیمان و نادر درق کسبج باز
درق قانون حکمت گره کرده باز درق تسیدن بفتح اول درق قانی و کسبج درق شستن ملا فوسه یزدی سه
زرا اگر درق بر درق کباب همه درق چندین عزو کوزت صیت ایله آب چون درق کسبج
شیرین تلخی که کوز نطق من پهاش کرد به ناک بر بخت خون نوزم مربع درق کسبج درق کسبج
برق مجنون سه زده درق داغ نهد سه که بر کوشهای پیشانے اوراق نویسد چنانچه بادرق
کلمه که پایان صفحات کتاب نویسد مطابق صفحه اول از درق دوم درق نهد درستان بر کباب شهنرت
درق عالی سه دفتر لاله تمامی بورق داغ سنت به مبادل خون شده خورش حسابله درم به
درین قیاس داغ شدن درق میر حیدر سه درق چون داغ شد ابر مگر دود به جو درق کسبج کرده ابر
چه درق سه درق خام کاغذ اصل مزایان دفتر که حک و صلاح دران درق نشده باشد و از ان
دیانت و حیانت انجامه ظاهر شود طوزا سه ناوک انداز غمش زین دل ناچته برید به چون درق کسبج
که بخار درق خام کشید درق پها طوزا سه دل به درق بیای باز است به از ان طومار متعارف
در از است به درق خیری خواندن کنایه از احوال و اوصاف چیزی خواندن خواججه شیراز سه تا صبا
بر گل و بلبل درق حسن تو خواند به همه را نوه زمان جامه دران میسه آری به درق زیر کین کشتن درق
برگزیندن کنایه از حال دیگرگون شدن و کردن و تغییر یافتن وضع و اسلوب و تغییر لون از احوالی که
در غمی مثل شده سلیم سه چنین که نحو تا نا بصورتی چون طفل به ترم است بحالت درق جو بر گردد
میرزا عزت تبریزی نام مختص به با علمت اگر عمل برابر گردد به کام دو جهان تمام میرزا دود نورد بان
مشو که خواند سه درق سه زان روز هز کن که درق برگردد به طهوری سه زگل زیباست درق
مازی بلبل ز برگردن به ترمیک صبا آخر درق برگردد اند به مزا صاحب سه تیغ عریان ترادید درق
برگرداند به آنکه دایم ز خدا مکر میگرد به درق حسن محالست مکر د صاحب به هیچ متوج ندیدیم
که نایع نشود به درق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن غمی سه درق بود است و کاغذ به مع
کردن کس به که بوجه چشم خوابان درق سیاه سازد به درق درق کشتن کنایه از مطالو خوب
نمودن مزا امان الله الهانی سه کتا نجاه عالم درق درق کشتن نه خطا تو دیدم و کفتم که مدعا نیماست به
درق نا نوشته خواندن کنایه از احوال غیب دانستن درق شستن میر حیدر سه درق شکم عقل بدنام را
و باغت و هم قالب خام راه درق درق کشتن درق راندن درق طی کردن نیمی بسین کشت
و ایضا خواججه نظامی سه جو نخی زمین را درق درق نوشت نه ز بیلوی واد سکر را به بدشت به جو نخی
درق راندن بر بست سال به بنشاستی بر اول زود و اول به درق غلب که فرس راندن است درق دیدن
ترک دادن زلالی سه خدای کوشکسن آفریده به درق بر ساغود مینا درید به درق کسبج دن کنایه از

نامیه بر زرد نمودن و در بختین و کار با اصطلاح لوطیان بر وضع مخصوص زنان در مال که تختین و با لفظ زرد بستن
 در مال زرده است یعنی غافل به غیر چیزی برداشته و در بخت رفت در مالیده است یعنی کاری کرده که روش
 و از شرم بگریخت و این مرد و لفظ از جمع التائیل منقولست درم با تحریک آتس و او را جمع صلیم زلالی
 سے گوید و درین بگره چشم سودان + مانند جابله که بنظاره درم نسبت به درم نهادن آن است
 کشفی را کشند و در زیر خاک پنهان کنند و در بالا آن گلهاد را صین به مانند و نیز گنایه از نظر پنهان
 شدن کذا فی البرهان در ناک کبر اول و نون نام چشمه در کشمیر ابو نصر نصیری به خضالی سے آن بیت کشمیری
 من تابه چشم من برفت چشم من از اشک رشک چشمه دوزناک شد + در دور دور و در لطف کبر و دور
 و او و ضم بای فارسی و فاعل منون گران و زیر لب خواندن منون و غمیت را در بر سحر دم کردن اگر لفظ
 بفت کردن را نیز دوران و خل و بندد الا همان زیر لب خواندن منون را در بر تقیه بر غم من است با لفظ سحر
 و جادو و یا نیز چه بد معنی آید باشد و به تشدید را به هله اول نیز آمده ملائوتی بزوی سے ای فلک از دور
 بگذر که اینک فرق دین + کرده مع سحر باطل در کس منون تو + اشرف سے جو جادو گر بی تبر
 مردم + در دور بفت کند سحر مردم به دلاری که میگوید بنا کوست بنداری + صد + بجه اشش
 در دور بفت جادوست بنداری به مع الزار التازی وزن بر خوش گشتن خوشتر از زر
 بنداشتن و جده سے وزن اگر بر خوش گنداری مطلب میرسی + میشود و با در او کشتن سے لنگری به
 وزخ در سستین دارد گنایه از مردم جرکن ذکبی و فاسق در فصل نوشته اند و زمین شعله طے خراسان
 سے دست مجنون زمین سپر بالا است + می وز و شطابن برق به صحرای دیگر و زیری نویسی از خیر و کف
 شاعری از بند و زمین بو پر آند ه شدن بو سنج کاشی سے به در سو اس تنها به سودا و سال به
 یے و زو بوی جنون از گل اندیشه ما + مع اسین المبهله **سخت** بالضم زانی کفایش
 رسخت که ه دست گاه یعنی درویش و اله بر دی سے طرح افکنده دست که ه طول اول به قصر شده
 مضامع زامل پلائی + عربی سے در تنگنای کوچه شهر جلال تو به دست که زمانه کمین کار خانه به در سحر
 بافتخ برگ نیل و ترار صناعت و دو در برابر تشبها ت اوست و با لفظ پوستن و زون و کشیدن
 و سبتن شمل مزا حایب سے و سحر برابر دی مخ آن لگارتنه خوبی + نده خود خوار سے است که تیخ نامل
 میچکه + می توان صد رنگ گل را در رنگا ندر دست است + بسکه رنگ چهره آن ماه سپانازک است +
 جمال الدین سلمان سے از غایب و سحر زده بر گل و شکر به احمد ز بهان بر گل و شکر زده باز به سنج کاشی
 سے در پس بزده زهره را ویدم + چون بر زلفت خوشی سے آرام به و بگذاز بسته برابر و سحر سحر
 از بادام به قائم شهیدی سے چه حاجت بشاطره ردی بگور اید زود و سحر کن تیره طاق ابرور +
 خواج خیر از سے جهان برابر و سحر جبار طلال و سحر کشف + هلال عید برابر دی یا را باید دید +
 و در سحر بافتخ اندیشه بد که در دل خطور کند و با لفظ و سختن و بدون ستمل با و کاشی سے عشق

در نظر میسان است + نرم و سوسه یک نوع نام برده می شود که خیر پاک تر از پوسه است
 که بست بر سر تو بر جبرئیل است + اگر چه دوسه در دل ز عشق دارم صعب + دلم ز دوسه عشق یک خورد
 تیمار + وسیله واسطه کار و سایل جمع و با لفظ کردن مثل درویش و اله بروی سے وسیله رفتن خود را
 ز رفتن من کرده مقرر است که باشد بهانه جوستان + مع الهمما و الهمله و صال بالکسر با هم
 پیوستن و با لفظ خواستن و طلبیدن مثل سے حافظ و صال مطلبه از ره دعا + یارب سے خسته دلان
 استجاب کن + دستاکی باشد به پیوند کردن کتاب که پند از کار رفتن و پند دوری کردن در جام
 تاثیر سے چند در ملک عدم تمیز را الی کنم + این کلمه مجموعاً تا چند و صافی کنم + وصل با فتح پیوستن
 مولوی منوی سے تو بر به وصل کردن آید که جذ برای وصل کردن آید + وصف با فتح
 بیان صفت و نادین کلمه عوض و او است شیخ شیراز سے وصف تر اگر کنه در کنه اهل فضل + حاجت
 مشاطه نیت روی و آرام را + وصیت بزبان معنی نصیحت شیخ شیراز سے پس بر اید وصیت کرد
 کاسے جوان نیت یاد گیر این بند **مع الضاد المعجم و وضع** بالفتح طرز دروش اوضاع جمع
 فرز اسیدل سے وضع تسلیم از تراج شعله خوبان برده اند + با شکر مشکل که در درشتنا افتادگی
 وضع بیجا و بد وضع وضع اوراتی و وضع بی شساره طرز در حال نامنظم که بر یک دیتره باشد یز
 حسن تاثیر سے وضع تو تاثیر بے شیرازه چون دقت شود + قسمت آنرا که از سر رشته دفتر کند
 وضع کرفت دو وضع ناگوار و وضع خاک طرز ناخوش نامرغوب کلمه سے از وضع ناگوار اهل جهان
 دنیے پڑ + دارم کلیم و باید از نیکے بزبان بست + دستور عمل مخصوص مسلمانان و با لفظ و ادون
 و کردن + و ساختن + و رفتن یعنی طاقوی نیشاپوری سے دلهای پاک را از ازل فیض دانه که گوهر
 باب حایف طینت و ضر گرفت + محنت مگر که در من بر شیر میکشد + از آب دیده که وضو میتوان گرفت
 طرز سے اگر عابد همیشه سازد وضو + در ساختن آب تا که از سبو + مزار حایف سے طاعت
 ماینت غیر از دست نشستن از جهان + اگر نماز از مانی آید وضو بے کتم + مزار ایدل سکا شمیم ان
 وضوی داده اند از آب تیغ + سجده آموزر ماینت قبر حجاب تیغ + در وضو تاره دانشن معرفت
 شیخ سفیر سے آب عبادت و وضو تاره دار که فرد از آتش شوی سنگار + وضو دانشن
 اجتاج و ضر دانشن حسن ریح سے کاسے در نماز که در موز + زاب + ماکر وضو دار و مع الطاف
 الهمله و طن با تحریک با بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و با لفظ لبین و رفتن
 و کردن و ساختن و دانشن و ادون بستل فوسقے سے بسکه ناموار سے در خلق زمانه دیده اند
 بچو سیر نیے وطن در کاف غزلت داده اند + در زیے سے در حکم روان کرده هفت سیاره
 بطاف داده وطن نشان دوازده جوسق + ملاشایف لکوبه جومی نیم غریبه بر سر کونتر تیر سم
 که در منگیز خاکست آن میا و انجا وطن گیرده + در دانشن را از بروی سے تا به ایزه دیده وطن ساخت